

آزمونِ برگزیدگی

قصه‌ی غصه‌ها و سرنوشت سرگشتگی یک قوم

مجموعه شعر:

جهانگیر صداقت فر



آزمون برگزیدگی

قصه‌ی غصه‌ها و سرنوشت یک قوم

مجموعه شعر:
جهانگیر صداقت فر

«هر آینه تو را برکت دهم و ذریت تو را کثیر سازم مانند
ستارگان آسمان و مثل ریگ‌هایی که برکنار دریاست و ذریت
تو دروازه‌های دشمنان خود را متصرف خواهند شد.»
تورات: سفر پیدایش، باب بیست و دوم، آیه ۱۷



از انتشارات بنیاد جامعه‌ی دانشوران



چاپ، پخش و فروش: شرکت کتاب



«آزمون برگزیدگی»
قصه‌ی غصه‌ها و سرنوشت سرگشتگی یک قوم
مجموعه‌ی اشعار قومی
جهانگیر صداقت فر
چاپ اول: بهار ۱۳۸۲
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
ناشر: بنیاد جامعه‌ی دانشوران

Testing the chosen
Jahangir Sedaghatfar
First Edition - April 2003
Publisher: The Graduate Society Foundation



ISBN: 1-883819-95-4

© Jahangir Sedaghatfar

Distributor:

Ketab Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

Website: www.Ketab.com

e-mail: Ketab@Ketab.com

تا وا شود به خنده لب غنچه‌های شعر صد قطره خون چکیده به دامان دفترم

بدون عشق بی شائبه بنیاد جامعه دانشوران به فرهنگ و ادب پارسی، و سخاوت و همّت
یک به یک اعضای فعال آن، این یادگار بر صحیفه ایام نمی نشست.
در این وانفسای عصر مادی گرائی، حرکت‌های فرهنگی این عزیزان - اگر چه خود
بالفطره تاریخ ساز نیست -، روایت تاریخ را امّا، بی شبهه فرصت ماندگاری می بخشد.
به پاس این همه، شهید مهر و احترامی که به آنان دارم نوششان باد.

و سپاس: از دوست هنرمندم، مهندس ژاکوب جان عبیر که نگاره‌های
زیبایش آذین این دفتر است؛ از رایین نی داود عزیز که هنرمندی را از نیای
زنده یادش مرتضی خان به میراث برده است، به خاطر تصویر پشت جلد؛ و
نهایتاً از مینو خانم حمودوت که بی نیازی از صفحه «غلط نامه» مدیون همّت
و سخت کوشی اوست.

به روان پدرم، بزرگا درویشی که
بود؛ و به هم نسلان او و پدرانشان و
به پدرانِ پدرانشان تقدیم است زیرا
که مفهوم ژرفِ «گالوت» را بس
بیش از ما و بس بیشتر از فرزندان ما
دریافتند.

...لگه‌هائی هست بر دامان ننگ آلوده‌ی تاریخ
کش هزاران چشمه‌ی تطهیر
هرگز پاک نتوان کرد.

غرض این نبود که خُردک وزنی این دفتر را با گرانقدری
 نام و کلام این بزرگان جبران کنم؛ حاشا. شاید اّمّا، پنداشتم،
 نظرات این بزرگان بر رغبتِ خواندن آن بیافزاید، لذا:
 مَنّتِ بلند آوازه، پیرِ برنا دل، مشفقِ همدانی به خاطر
 سخاوتمندیش در قسمت کردن تجربه‌های نابی که در حافظهٔ
 رشک برانگیزش نهفته دارد،
 مَنّتِ فرهیخته سخن‌دان، بزرگامردِ بلند اندیش، منوچهر
 امیدوار که نهالکِ شعرم ریشه در کهن انجمنی دارد که او
 خود از بنیان‌گذارانش بود،
 مَنّتِ افتخار آفرینِ جامعهٔ ایرانیان یهودی، پرفسور امنون
 نتصر که فروتنی‌اش مصداقِ فرمودهٔ شیخ است که گفت:
 «...نهد شاخ پُر میوه سر بر زمین»، به بهانهٔ مهربانی کلام‌اش
 در مرور از «آزمون برگزیدگی»،
 و البته مَنّتِ دکتر هوشنگ ابرامی عزیزم، اندیشه ورز
 سخن سنجی که با گشاده رویی و یک دنیا صفا با من به
 کنکاش و بحث نشست، گردن آویز من است.

جهانگیر صداقت‌فر

در چهاردهم آبانماه ۱۳۲۸ مجله «کاوین» را با همکاری بزرگ نویسندگانی مانند علی دشتی، مطیع‌الدوله حجازی، سعید نفیسی، جواد فاضل، دکتر میمندی نژاد، دکتر محمد جعفر محبوب، علی اکبر کسمائی، محمود عنایت و رحیم نامور از روی الگوی مجلات «تایم» و «نیوزویک» آمریکا و «پاری‌ماچ» فرانسه وارد بازار مطبوعات ایران کردم. انتشار «کاوین» مواجه گردید با نهضتی در شعر فارسی به نام «نوپردازی»، بدین معنی که عده‌ای از شاعران جوان، مخصوصاً شاعرانی که با ادبیات مغرب زمین آشنایی داشتند، از گوشه و کنار شروع به سرآیدن اشعاری به کلی دور از روند شعر سنتی دیرین ایران و بدون رعایت کامل سجع و قافیه کردند و جسته و گریخته در برخی مطبوعات به چاپ رسانیدند. چاپ اشعار نو موج انتقاد را از جانب شیفتگان اشعار بزرگان شعر پارسی، مثل حافظ و مولانا و سعدی و دیگر شعرای سنتی، در سرتاسر ایران به حرکت در آورد و نوپردازان را افرادی خیانتکار به ادبیات ایران خواندند.

آنچه اوضاع را متلاطم می‌کرد آن بود که هر جوای نامی با ردیف کردن مثنوی مهملات خود را نوپرداز می‌خواند و توقع داشت جزء شاعران در آید. در چنین شرایطی من دو صفحه کاوین را با عنوان «شعر نو» به نوپردازای اختصاص دادم و اداره آن را به برادرم منصور مشفق که دارای لیسانس ادبیات است سپردم. او به اتفاق آقای فرهنگ فرهی که آشنایی کامل با نوپردازان زمان داشت شروع به چاپ اشعار نو کرد. بسیاری از نوسرایان از قبیل نادر نادرپور، احمد شاملو، هوشنگ ابتهاج، فریدون مشیری، مشایخی و سیمین بهبهانی اشعار خود را مرتب به مجله کاوین می‌دادند و صفحات شعر نو هر روز موفقیت بیشتری می‌یافت و خوانندگان زیادتری به دست می‌آورد؛ تا امروز که این پدیده نوین مرتبت والای خود را در ادبیات پارسی یافته است.

اما راجع به نوپردازان هم کیشم، اگر چه جسته و گریخته بسیاری از اشعار آنان را در مجلات خاص جوامع یهودیان ایران مطالعه کرده و از برخی از آنها بهره‌مند شده‌ام، ولی به صراحت می‌توانم گفت کار هیچ را مانند اشعار جهانگیر صداقت فرغز، استوار، پُر معنی و با مضامین متنوع اجتماعی و در عین حال موزون نیافته‌ام. برخی از آثار او را با شوق در مجلات برون مرزی مطالعه کرده‌ام و نخستین گزیده اشعار او به نام «غریبانه» که در بهار ۱۹۹۵ توسط شرکت اقبال در لوس آنجلس انتشار یافت بیش از پیش مرا در آگاهی از تسلط ایشان در نوسرابی مطمئن ساخت.

به نظر من احاطهٔ صداقت‌فر بر ادبیات کلاسیک و آشنایی کامل او با آثار کهنسرایان بزرگ ایران از یک طرف، و آشنایی با نظم مغرب زمین از طرف دیگر، اشعار او را از لحاظ زیبایی ساختار و وزن نهفته در هماهنگی کلمات، از سایر نوپردازان متمایز می‌سازد. او در به کار بردن استعارات و تلفیق واژه‌ها مهارت خاصی به خرج می‌دهد و فریاد دادخواهی که از نهادش برمی‌خیزد تاروپود و قلب خواننده را به ارتعاش در می‌آورد.

این شاعر گرانمایه اینک دوّمین مجموعه اشعار خود را به نام «آزمون برگزیدگی» به دست انتشار می‌سپارد. «آزمون برگزیدگی» مجموعهٔ اشعار او دربارهٔ تاریخ مرارت‌ها، توهین‌ها، پوگروم‌ها و طوفان‌های خشم و سبّیت است که در طول اعصار بر قوم یهود رفته است. این دفتر پرده سینمایی است که روزگار تلخ اجداد ما را از مقابل دیدگان ما می‌گذراند و در عین حال نشان می‌دهد ملت یکتاپرست یهود با وجود تحمّل اینهمه فجایع و شکنجه‌ها هنوز قد خم نکرده و با اتکاء به ایمان تزلزل ناپذیر خویش پا بر جا مانده است. شاعر در این سروده‌ها که تارهای قلب خواننده را می‌لرزاند سؤال می‌کند آیا آنان که به بهانه‌های واهی تیغ تبعیض و تعصّب به روی قومی می‌کشند بوئی از انسانیت برده‌اند؟ آیا فجایع انسان بر انسان مایهٔ ننگ بشر نیست؟

«لکه‌هایی هست بر دامان ننگ آلوده‌ی تاریخ

کش هزاران چشمه‌ی تطهیر

هرگز پاک نتوان کرد».

جهانگیر صداقت‌فر صدها حقیقت تاریخی دربارهٔ ملت رنج‌دیدهٔ یهود را در اشعار نغز خود چنان با استادی تلخیص کرده است که هر فرد ایرانی یهودی، به ویژه جوانان، باید آویزهٔ گوش خویش کنند و همیشه به یاد بیاورند که اجدادشان در طول تاریخ با چه جانبازی و ایمانی هويت خود را حفظ کرده به آیندگان تحویل داده‌اند.

به نظر من جا دارد که هر یهودی اصیل از حماسهٔ جانبازی‌ها و فداکاری‌های حیرت‌انگیز نیاکانش برای پاسداری میراث قوم خود آگاه باشد و قصهٔ غصه‌ها و سرنوشت سرگستگی قوم خود را بداند؛ و در این راستا کتاب «آزمون برگزیدگی» را در صدر کتابخانهٔ خود قرار دهد و مطالعهٔ آن را به سایر هم‌کیشان خویش توصیه کند.

مشفق همدانی

لوس آنجلس - ژانویه ۲۰۰۳

شاعری با اندیشه والا

ای برادر تو همه از ریشه‌ای
مابقی را استخوان و ریشه‌ای

دوازده سال پیش بود که از غربتی به غربت دیگر افتادم و روزگار به شهری که به نظر من پایتخت دنیاست یعنی نیویورک پرتابم کرد و اندکی بعد انتشار «پیام» را آغاز کردم. نویسندگان و شعرا، آشنا و ناآشنا چکیده‌های افکار و اندیشه‌های خود، یعنی تألیفاتشان را با نهایت لطف و محبت برایم می‌فرستادند. یکی از آثاری که دریافت کردم کتاب شعری بود به نام «غریبانه» اثر «جهانگیر صداقت فر» که کارهایش از نوعی دیگر بود، با سبکی تازه، مضامینی بکر و حتی اصطلاحات و ترکیباتی که قبل از آن در شعر فارسی نیامده بود، به دلم نشست و قطعاتی از آن را در هفته نامه «پیام» آوردم که خوشبختانه مقبول خوانندگان نیز قرار گرفت.

خیلی زود با جهانگیر از نزدیک آشنا شدم و به ژرفای اندیشه‌ها و ذهنیاتش پی بردم. مردی دوست داشتنی، محبوب، ژرف اندیش و انسان گراست. مرزهای مصنوعی تقسیمات بی پایه انسان‌ها را شکسته و تنها به جوهر ذاتی، ایمان بی رنگ و فرزانیگی بی واسطه می‌نگرد.

به سخنان او در آغاز همین کتاب «آزمون برگزیدگی» بنگرید؛ و شما هم این پیام جاودان مولوی را به جان خواهید خرید که:

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست

و اما این گفته حکیمانه «سانتایانا» فیلسوف اسپانیایی تبار آمریکا را هم نباید از یاد برد که: «آنان که از تاریخ گذشته خود بی‌خبرند محکوم به تکرار آن هستند».

انسان یهودی در درازنای تاریخ به بهانه‌های گوناگون و غیر صادقانه مورد رنج‌ها، تهمت‌ها، پوگروم‌ها و تبعیضات بسیار قرار گرفته است و هرگز دست دادرسی، عدالت پروری، بشر دوستی و انسان ستائی دست او را نگرفته است. «کوروش»ها و «امیل زولا»ها در تاریخ بسیار اندک بوده‌اند.

این‌ها را نمی‌توان فراموش کرد، نمی‌توان درباره آن‌ها و علت‌هایشان و

چگونگی‌هایشان تحقیق و تتبع نکرد و نیندیشید. اما آینده را هم بر خشت‌های گذشته نمی‌توان بنا کرد.

باید آموخت و جلو رفت که تجربه ابزاری بسیار گرانبها در دست انسان‌های سازنده است.

جهانگیر صداقت‌فر را به خاطر کار ارزنده‌اش، کنکاش ذهنی‌اش، و غنائی که به شعر فارسی امروز، چه از نظر معنا و چه از لحاظ ساختار بخشیده است می‌ستایم و دستش را به گرمی می‌فشارم.

جهانگیر عزیزم، باشد تا به بام و ارستگی برسی و در آن بلندا، در جهان والای اندیشه با انسان‌های پالوده از رنگ دمساز باشی.

منوچهر امیدوار

در این مجموعه

۶۰	مزامیر خون	۱	سخنی چند در آغاز
۶۲	پیمان	۵	قوم برگزیده
۶۵	شبّات	۷	میثاق
۶۷	مبارک بادت این...	۸	کوچ
۷۰	إِشَانَا هِبَاآ	۱۱	ای هم تبار
۷۴	در بارگاه الهی، با کاغذین...	۱۲	سرودی برای درختی کهن پیوند
۷۹	در بارگاه معبد ایمان	۱۵	نفرینی به فصلی از تاریخ
۸۱	زیرا که ققنوس وارم آفریده بود	۱۷	میراثی ز خون عاشقان
۸۵	جزیه	۱۹	پیش تازان
۸۷	از دروغ و جهل و تعصّب	۲۱	ارض موعود
۹۲	از غنچه تا گل	۲۳	از ایمان و جهد و صبوری
۹۳	کفران	۲۵	مرثیه‌ئی برای خدایان
۹۵	رسیدن	۲۹	به بی تبار نامه‌ی تاریخ
		۳۰	مرثیه‌ئی پس از چهل سال
۹۷	افزوده‌ها:	۳۲	Kristallnacht
۹۸	شاعر	۳۷	در بارگاه عدل الهی
۹۹	إِعْمَلُوا آل دَاوُدْ شُكْرًا	۳۹	تداوم
۱۰۴	افزون خواهی	۴۱	انتقام
۱۰۵	دلسوزگی	۴۳	رحمان
۱۰۶	سرشت	۴۴	سالگرد خون
۱۰۷	گلبانگ بیداری	۴۶	قربانی ققنوس
۱۰۹	از ناغیر تمندی	۴۹	قدیش
		۵۳	ای خون مان زنگاره‌ی یک طیف
۱۱۰	معرفی شاعر	۵۵	یکی بود یکی نبود

«سخنی چند در آغاز»

و همان گونه که بارها گفته‌ام: احترام من همواره نسبت به همهٔ باورهای جوامع بشری یکسان بوده است، زیرا که می‌پندارم آرمان‌های انسانی را می‌توان در الگوهای مبتنی بر فرهنگ‌های گونه‌گون پی ریخت. در حقیقت مقولهٔ آئین، از دیرترین دیروزها تا به امروز، در اندیشهٔ من مقام اولویت نداشته است. من همیشه به خودِ آدم اندیشیده‌ام؛ به این مخلوقِ یک روزه، یا این آفریدهٔ رو به تکامل در درازنای اعصار. نقطهٔ عطف تفکر من در طیفِ رنگارنگِ نسل‌های بشر - این مسافرانِ سفینهٔ خاک - هم گوهری، هم طرازی، و هم سرنوشت بودنِ آنان بوده همواره. ایجاد تفاوت‌ها و دیگرگونه بودن‌ها بنیاد بر نظام‌های بی اساس و قراردادهای نژادگرا دارد که از آغاز تاریخ تمدن پروریدهٔ مغرضانی کثر اندیش بوده است. چرا که به قول شیخ:

«بنی آدم اعضای یک پیکرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
که در آفرینش ز یک گوهرند
دگر عضوها را نماند قرار»

من نیز هوشیارانه خود را عضوی از این پیکرهٔ یگانه می‌پندارم و دردِ هر دیگر عضو دلم را سخت به درد می‌آورد:

برگرده کوه وارِ غم دگران
بارم گران و دل نگران...
که می‌برد این بار را به خانه

من ار نبرم؟

که؟

من اگر روزی

بشکند کمرم؟

افزون بر این، این زمان که عصر،

«عصرِ دیگرگونی اندیشه‌های خفته در مرداب‌هاست؛

عصرِ تسخیرِ فضا، عصرِ تکاپو، جستجو

عصرِ خطر کردن به روی گرده‌ی خیزاب‌هاست،

عصرِ در زهدانِ شیشه کشتنِ بذرِ نبوغِ ناب‌هاست»

انکارِ هم سرنوشتیِ جماعتِ طایفهٔ آدم، بس خام و کودکانه می‌نماید. وا حسرت‌ناکه فریادهای هشدارِ اندیشه و رانِ خردگرایِ زمان، در هاپه‌ی جانخراش چرخ‌های تکنولوژی از یک سو، و در بدآهنگیِ مثنیِ داعیه دارانِ رسالتِ رستگاریِ انسان از دیگر سو، گم شده است. بگذریم.

اما، در این گذرا، انسانِ قرنِ شعورِ مگر می‌تواند به گذشته‌های تاریخ بنگرد و غریبِ تظلم از حلقوم انصاف برنیارد. مگر می‌توان داستان آنچه از نامردی و نامردمی انسان به انسان روا داشته و می‌دارد هنوز را به دیدهٔ کتمان نگریست؛ مگر می‌شود از خشم پیشانیِ شرفِ تاریخ را شرم آجین نکرد؟

تومارِ اشعارِ من، کاغذینِ جامه‌ئی است تن پوشِ پیکرِ نحیفِ آدمیت در بارگاه بی عدالتی تاریخ. در این دفترِ اما، من تنها از برابر تاریخ سرگذشتِ جانگزای تبارِ خودم گذر می‌کنم: این بار، از گذارگاه کوره‌های آدم سوز میگذرم و با سرشک خون بر دامان بی رحم جلاّدان داغ می‌نهم. صفحه‌های سیاهِ سرنوشتِ قومی را ورق می‌زنم که سرشار تصاویرِ مدوّن در به دری‌ها و سرگشتگی‌ها و پوگروم‌هاست، و در رواقِ آسمانِ ابرپوشِ ناباوری، سرودِ و اتظلماً فریاد برمی‌آورم. این زمان، در روزگارانِ خودمان، دیگر نمی‌توانم آیه‌های تعصّب و تبعیض را در پای منبرِ مدعیانِ فرزاندگی جهان بشنوم و بی تفاوت و خاموش بگذرم.

می‌پندارم، حتّاً در همان خاکِ همیشه عزیز و وطنم، زادگاهِ نیا و نیاکانم، که دیار یار و خاطراتِ من است، که جوهرِ جانم با نکهٔ بهاران و غمِ برگریزان خزانِش عجین است؛ چگونه باید حکایاتِ پدر بزرگ را از مذلت‌های زندگانی در گنوه‌های فقر و حقارت در جوباره و در دشتِ اصفهان - که زمانی دارالیهودش نام بود - به دست فراموشی سپرد. و یا درد دل‌های آه برانگیز پدر را از تحقیر شدن و تبعیض در زندانِ پس کویچه‌های

خاکی محله، - محلهٔ جهودها، یعنی! - شنید و عصیانگر و خشمگین، این انگاره‌های جهل و تعصب و نامردمی را در سرود یأس و تأسف نسرائید. بگوئید، با من بگوئید محض خدا، زنگاریِ رخدادهای تلخ تاریخ را با کدامین شگرد از لایه‌های نُه توی یاد و حافظه می‌توان زدود؟

من، این دردها را سروده‌ام. و با کلامی سرانیده‌ام امّا، که شور بختانه شاید به گوش آن گروه از نازنینانی که شاهد تحوّل زبان شعر پارسی نبوده‌اند، نا آشنا باشد. البته، اگر چه شعر بنا نیست همیشه عریان و لذا در نخستین نگاه قابل درک باشد، کار برد چون این زبانی به عمد نیست. بلکه شاعر در تکاپوئی پیگیر به سوی تعالی، و در جستجوی زبانی که همپای دیگرگونی‌های شعر و ادب پارسی معاصر است گام میزند و لاجرم سروده‌هایش با به کارگیری زبان زندهٔ امروز فرم می‌یابد. به دیگر سخن، شاعر جدی و نوسرای معاصر، نه با بهره‌وری از ایهام و استعاره‌های نامأنوس قصد ایجاد پیچیدگی و گمراهی عمدی دارد، و نه می‌پسندد که با ساده کردن کلام، هنرش را به عامیانگی و الزاماً توده‌گیر شدن سوق دهد. زیرا که به قول محمود فلکی، شاعر، پژوهشگر و منتقد ادبی؛ پیچیده‌سرای و خیال‌انگیزی شعر به جنبهٔ القایی و فهم آن در خوانندگان آسیب می‌رساند و بنابراین شمار آنان را محدود می‌کند. امّا از جهت دیگر، ساده‌سرای اگر چه به کثرت خوانندگان می‌افزاید، کیفیت هنری را لطمه پذیر می‌سازد.

من هم در حدّ توانایی خردک خویش، در همین راستاست که می‌پویم و می‌کوشم، زیرا باورم این است که آشنایی زدایی از واژگان - نه تا مرزهای غریبانگی و پیچیده‌گی تصنّعی، صد البته - به سروده ژرفائی می‌بخشد که خواننده را به کنکاش ذهنی و کشف ابعاد و لایه‌های گونه‌گون رهنمون می‌شود؛ و هر آینه در نهایت، این سیر و سلوک به تلذذ ذهنی می‌انجامد. یعنی مفاهیم از تک چهره‌گی به چند چهره‌گی می‌گرایند و خواننده به تعبیری دست می‌یابد که از آن خود اوست، و می‌بالد به یافت و دریافت خویش... که این خود مقوله‌ئی دیگر است و در بحث فعلی ما نمی‌گنجد.

باری، این همه بدان آوردم که شما خوانندهٔ مهربان این دفتر به یاد داشته باشید که

من هیچ گاه آگاهانه مفهوم بیان را فدای فرم نکرده‌ام. یعنی در حدّ امکان از ایجاز نابجا، سردرگمی‌های تصنّعی، و استفاده از استعارات دور از ذهن پرهیخته‌ام. در خاتمه این بحث، این تذکر را نیز برای آنان که با سیر تحوّلی کارهایم آشنا نیستند ضروری می‌بینم که من هم چونان اغلب شعرای هم نسل خویش، سرائیدن را با ساختارهای کلاسیک: غزل، قصیده، رباعی، چهار پاره، و... آغاز کرده‌ام و لذا، در حدّ توش و توان خود، با غنای ادبیّات کهن پارسی آشنایی و الفت دارم.

پس صبور باشید با شعر من - و هر سروده دیگر نیز - ، و هرگز از دوباره خوانی و تعمّق در هیچ چکامه نهراسید. در این دفتر، خلاف آن چه مرسوم است، برای سهولت درک مشتاقانی که در قلمرو شعر با زبان و هنجارهای نو آشنایی ندارند، در ابتدای بعضی از قطعات توضیح مختصری داده شده است.

در پایان، ای عزیزان، به خاطر داشته باشید که مراد از جمع آوری و به زیور طبع آرائیدن این دفتر، بالیدن به نوعی از بلوغ شعری نبوده است؛ حاشا. پندار این بود که کارهای به اصطلاح «قومی» یک نوسرای ایرانی یهودی، که قصه غصه‌های قبیله سرگردان اوست، به یادگار برای تاریخ بماند؛ زیرا که این زمان ما کوچ کردگان، خود یادگار انقراض نسلی و نقطه پایان فصلی از تاریخ خویشیم.

جهانگیر صداقت‌فر

پائیز ۲۰۰۲

قوم برگزیده

برگزیدگان توایم
ما مصیبت کشیدگان قرن‌های در به دری
ما بردگان خونمان چکیده به دامن اعصار
ما خشت زنان معبد کفار
ما پیروان مکتب ایثار
دل داده، تن به دریا زدگان توایم
عهد بستگان بسته زبان توایم.

ما وصله به سینه‌های محله‌های حقارت
ما غریب زادگان شهرهای اسارت
ما هزار باره به پاشدگان دوباره افتاده
ما سخت سران سر به راه تو داده
تکیه کرده گان به کوه‌واره‌ی ایمان توایم.

ما بازماندگان سلاخی تاریخ
در کوره‌های ظلم سوخته گوشت و استخوان توایم.

ما بی پدر مانده خانه به دوشان سرگردان
ما فتاده چنین زبون به دست دیو و ددان
عهد بستگان، برگزیدگان رفته تاب و توان توایم.

باری نگاه کن، بین چگونه هنوز
ما سنگواره صبوران،
خوش باورانِ نهاده جان در گذرگه توفان
چشم انتظارِ نوازش دست‌های مهربان توایم.

□ □ □

تیبوران - ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۱

سال‌های بد. روزهای ظلمت؛ و شبانه‌های فرار از آن کهن
دیارِ یار.

برادرانم در یکی از آن روزها - مثل هزاران هزار جوان
دیگر - دل به دریا زدند و به امید یافتن امان گاهی در آن
سوی مرزها، سر به کوه و بیابان نهادند. این قطعه تقدیم
آنان که سنگلاخ‌ها را به امید باز یافتن آزادی
درنور دیده‌اند.

کوچ

برادر جان

سفر این بار بحرانی است
راه ناهموار و دشوار است
طولانی است.

سکوتِ دره‌ها:

شیون

نسیم دشت‌ها:

سوزان

میثاق

به یاد آر
ای نشسته دادگرانه به عرش کبریا
ای گشوده تر از فراخی افلاک
دروازه های کرامت
ای سر به سجده فرو فکنده فرشتگان عدالت
به بارگاه قیامت

به یاد آر:
مائیم اینچنین زبون زمین و زمان
ما برگزیدگان؛
ما با تو عهد بستگان هم پیمان...

به یاد آر،
ثبت است به سینه ی سنگواره ی تاریخ
میثاق نامه ی عتیقه ی ما.

□ □ □

در آستان کیپور ۱۹۹۱ - سان رافائل

هوا آّبستنِ توفان
سیاهِ شبِ غلیظ و سرد
طلوعِ صبحِ ظلمانی است.

به زیر گام‌های خسته‌ات در امتدادِ راه
عقیمِ خاکِ مار می‌زاید
هیولا - غولِ وحشت در پس هر تپه پنهان است
و دشمن در خَمِ هر جاده
دامی تازه گسترده است.

برادر جان، نگه کن،
کوچ
کوچِ ناگزیرِ تلخِ تاریخ است؛
دلت بولد،
عزمِ راسخ،
گامِ پُر قدرت

نگاه خسته‌ات بیدار.
هلا، ای نازنین هشدار!
فضا نیرنگ آلوده است،
دوست، دشمن؛
همسفر نامرد
و آغوشِ رفیقانِ سرد و فرسوده است.

□ □

تو ای بار سفر بسته، در این تاریکی مطلق

دعای پاک من فانوس راه توست
خدا پشت و پناه توست.

□ □

آه، شرم باد
در این زندانِ غربت
این خراب آباد
چه دارم توشه‌ی راهی به جز اندوه و حسرت،
اضطراب و هول
چه دارم جز دعایِ خیر در پیشی.

آه،
ای عزیز نازنین،
همخون، برادر جان
خدا همراه
ای نهاده‌گاهِ جان در معبرِ توفان
خدا همراه.

□ □ □

سائفرانسیسکو - ۲۷ جون ۱۹۸۲

ای هم تبار

ای کوله‌بار به پشتِ تاریخ،
اسطوره آفرینِ قرن‌ها؛
ای رود در مسیرِ حوادث
هزار ساله جاری
ای هم تبار من!
اینک دوباره ما
فصلی نوین به دفتر ایام آغاز می‌کنیم
اینک دوباره سرنوشت را
با دست‌های پینه بسته‌ی تقدیر
شکل می‌دهیم
و در امتدادِ بکرِ فرداها
نسلی جدید را دوباره نطفه می‌بندیم.

تاریخ، این زمان
دوباره در تداوم ما تکرار می‌شود.

ای هم دیار،
ای هم تبار من!
ای حماسه سازِ اصالت
هشدار، تا این بار
تکرار را در تداوم خود مستتر کنیم.



سافرانسیسکو - ۱۹ آگست ۱۹۸۲

سیزده هموطن یهودی به جرم واهی جاسوسی در شیراز و اصفهان دستگیر و بازداشت شدند. در این گروه از محصل ۱۶ ساله، چند معلم، یک مقام مذهبی، و یک کفاش نیز دیده میشدند.

پس از چندی تحت فشارهای بین‌المللی، ۳ نفر از این زندانیان با قرار آزاد شدند و ده تن دیگر در انتظار محاکمه در بند ماندند. این سروده زبان حال این عزیزان و ما هم تبارانِ آنان است.



سرودی برای درختی کهن پیوند

پیشکش به:
همکیشان بی گناه بی هوده در بند.

مرا تا ریشه در ژرفاست
به نیش تیشه از بُن کندن آسان نیست؛
صبور و سخت سر استاده‌ام در رهگذار یورش اعصار
مرا باکی ز توفان نیست.

من از این خاک رُستم - گیرم از بذرِ غریبی از دیاری دور - ،

بار هجرت بسته بر یالِ سمندِ وحشی تقدیر؛
من بدینجا دل سپردم
گیرم از مهرِ نهانی در عمیقِ سینه خفته از زمانی دیر.

من در اینجا هم بهاران، هم خزان دیدم:
هم از عطشانِ تمّوزی مرا آورندها خوشید
هم از سرمایِ دی بر خویش لرزیدم؛
بهاران گر چه کوتاه بود، اما از سرشکرانِ نعمت‌ها
من از هر شاخه، از هر برگ، از هر گل
به دشتِ میزبانِ عطرِ طراوت، عطرِ برکت،
عطرِ عشق و مهرِ پاشیدم؛
من به مادرِ خاک
- چون خلفِ زادانِ باایمان - وفا کردم، مهر ورزیدم.

[یادتان باشد ولی، در گردشِ بیش و کمِ ایام
من ز ضربِ تیشه‌های جهل،
من ز سنگِ اندازی نابخردان هرگز نترسیدم.]

در فصولِ برگریزان استقامت‌های پیگیرم
حکمت آموزانه نقشی از بهارِ جاودان: تصویر طوبا بود؛
تکچراغ هر شکوفه بر تنم نوری به فردا بود،
رهنمون رهروان در ظلمتایِ تنگناها بود.

در گذارِ لشکرِ تاریخ
ریشه‌ام سمکوبِ خشمِ خصم

شاخسارم شاهد رقص نسیم عادلان بوده‌ست؛

صبر ایوبیم

پاسدار سنت و فرهنگِ والای نیاکان

در شیخونِ زمان بوده‌ست.

□ □ □

این زمان، امّا

سرفراز از آزمونِ قرن بعد از قرن

سر به بادآبادِ تهمت‌های بی جا خم نخواهد شد؛

از دروغ و افترایِ ناجوانمردان

ذره‌ئی از اعتبارِ راستینم کم نخواهد شد.

من اینجا یادگار روزگار پر غرورِ رادمردانم

یادبودِ اولین منشورِ آزادی ز عصر پر شکوهِ شاه‌شاهانم.

من اینجا ریشه در اعماق

با غرور و افتخار و عشق میمانم؛

در پیس این ابرهای تاریخی مهربی

نوازش‌های گرم بوسه‌ی خورشید پنهان است؛ میدانم - میدانم.

□ □ □

تیوران - اول جولای ۲۰۰۰

نفرینی به فصلی از تاریخ

لکه‌هایی هست

بر دامان ننگ آلوده‌ی تاریخ

کیش هزاران چشمه‌ی تطهیر

- هرگز -

پاک نتوان کرد.

فصل‌هایی هست بر اوراق این بی رحم:

خون آلود، درد اندود؛

قصه‌هایی ز آنچه از نامردی و نامردمی

انسان به انسان کرد،

قتل عام کودکانی را که دید و ناجوانمردانه

کتمان کرد...

□ □

های!

ای دروغِ راستین؛

ای قحبه‌ی تاریخ!

بر تو نفرین باد.

تا ابد از خون پاکِ بی گناهِ هم‌تبارانم

- که بر خاک تباهی ریخت -

سطر سطرِ صفحه‌های روسیاهت

شرم آگین باد؛

شاخسارم شاهد رقص نسیم عادلان بوده‌ست؛

صبر ایوبیم

پاسدار سنت و فرهنگِ والای نیاکان

در شیخونِ زمان بوده‌ست.

□ □ □

این زمان، امّا

سرفراز از آزمونِ قرن بعد از قرن

سر به بادآبادِ تهمت‌های بی‌جا خم نخواهد شد؛

از دروغ و افترایِ ناجوانمردان

ذره‌ئی از اعتبارِ راستینم کم نخواهد شد.

من اینجا یادگار روزگار پر غرورِ رادمردانم

یادبودِ اولین منشورِ آزادی ز عصر پر شکوهِ شاه‌شاهانم.

من اینجا ریشه در اعماق

با غرور و افتخار و عشق میمانم؛

در پِیس این ابرهای تاریخی مهربی

نوازش‌های گرم بوسه‌ی خورشید پنهان است؛ میدانم - میدانم.

□ □ □

تیوران - اوّل جولای ۲۰۰۰

تا قیامت

دامن دَد پرورت همواره خونین باد؛

چهره‌ات از داغ هم خونانِ ناکامم

- تا دروغ حشر -

شمع آجین باد.

□ □ □

تیوران - آپریل ۱۹۹۱

«... ریشه در رگ‌هاش میراثی ز خون عاشقان دارد»



میراثی ز خون عاشقان

ریشه در خاک است و در اعماق
تا فراسوی حصار باغ
تا فراسوتر ز دورادورِ ایمان‌های پابرجا
تا فراسوتر ز مرز سرزمینِ کافر و ترسا.

ریشه، آری
در بُنِ خاک است و
از آفاق تا آفاق.

□ □

ریشه در رگ‌هایش میراثی ز خون عاشقان دارد
در نهفتش،

- راوی تاریخ میداند -

رمز اکسیر حیات جاودان دارد
بر بلندای درختش،

ریشه‌ی مغرور

ابر پر بار بهاران،

مرغ آتشبالِ خورشید فروزان آشیان دارد.

□ □

تیشه بر نه خصم!

گر به هر اندیشه‌ی خامش بیازاری
گر به هر جا یا به هر ناجای
برکنی ش از پنجه انگشتی
می شکوفد ناگهان بر چارسوی دشت
مشت زاری از ستبرِ سینه‌های چاک
خشم زاری از هزاران دست میروید ز ژرف خاک.

□ □

هان! تبر بگذار
تیشه بر نه خصم
بی که باکی از تپاول‌های نامردانه‌ی توفان
بی هراسی از هجوم فتنه‌انگیزان
ریشه را بنیاد بر عشق است و بر ایمان.

□ □

هیچ دستی هرگزش نتواند از جا کند
ریشه اینک در بُنِ خاک است و تا اعماق
تا فراترهای مرزِ باغ.
این زمان، آری - نگه کن:
ریشه تن گسترده از آفاق تا آفاق.

□ □ □

تیبوران - ۱۵ جولای ۱۹۹۳

پیش تازان

پیش تازانیم
در فراخ صحنه‌ی گسترده‌ی تاریخ
آتش صد باره از خاموش خاکستر به پاگشته،
سخت سر، جان بر کفانی از تبارِ رهروان راه ایمانیم.

خون رستاخیزمان در قلب‌ها جاریست
پرچم عصیانگری‌ها مان نشانی از درفش کاویان دارد
هفت شاخ مشعل آزادگی مان شعله در ژرفای جان دارد.

پیش تازانیم
تا رها کردیم،
تا رها سازیم،
تا رها مانیم

خون بپا کردیم
جان فدا کردیم
سینه‌ها جولانگه سُم ستور دشمنان کردیم.

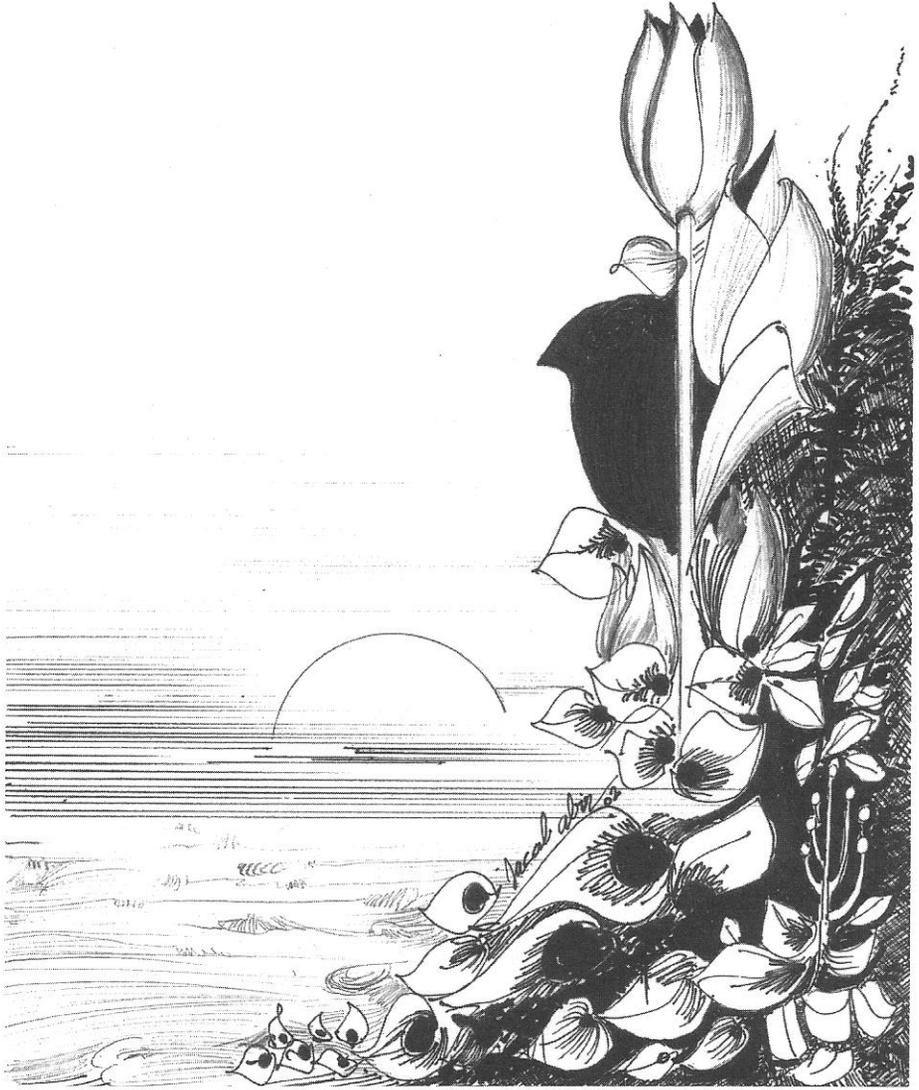
[یک بار هم، آری، ز اوج سربلند طور
- تا بماند یادگار آشتیمان تا ابد بر صفحه‌ی ایام -
عشق و ایمان را به دنیا ارمغان کردیم.]

پیش تازانیم
مرکب اندیشه‌ها مان همچنان در تاخت.
تَرکِ زین این بارمان اَمّا ز گرم و سرد این ایّام
کوله‌باری پُر ز حزم و هوش و هشیاریست
تا دگر هرگز نگردد لحظه‌ئی تکرار
روزگاران نگونسازی،
ما نماز صبحگاهی مان همه شکرانه‌ی آن فصل‌های خوبِ پُر باری،
دوران سبکباریست.
تا نیافتد کارگر دیگر شِگردِ دشمن شب کار
ما شعارِ شامگاهی مان همه هشدارِ بیداریست.

پیش تازانیم، باری
در فراخِ صحنه‌ی جغرافی پیوسته در تغییر،
بی هراس از بازی پیش و پس تقدیر،
تا جهان باقیست
استوار و سخت‌سر، اَمّا مآل اندیش
پیش میرانیم،
پیش میرانیم و می‌مانیم.

□ □ □

سافرانسیسکو - ۲۲ مارچ ۱۹۹۲



ارض موعود

تکه خاکی هست آیا
در سراسر پهنه‌ی این گردگرد آلود
کاینچنین کوبیده باشد پنجه‌ی خصمانه‌ی تقدیر
داغ‌ها بر هر وجب گسترده‌ی قلب شکیبایش؟
لاله‌زاری هست آیا
در بیابان‌های خشک بیکران این کویر آباد

کز نثارِ خون
سر برون آورده باشد از نهفت خاک
لاله‌های سرخ زیبایش؟

□

راستی را از کدامین سنگزار آیا،
در کدامین از عطش سوزان
زمینِ خشک بی حاصل
باغ‌های سبز و بار آور،
گلستان‌های رنگارنگ روئیده است؟
از کدامین سینه‌ی مرداب
شیر و شهد جوشیده است؟

یادگار این همه نام‌آورِ اسطوره ساز دفتر تاریخ
در کدامین قطعه خاکی این چنین کوچک فرو خفته است؟

کیمیای رستگاری در کدامین گنج
وین گنج مقدّس در کجای گوشه‌ی پاکِ کدامین خاکِ بنهفته است؟

□

ای زمین پاک،

ای گهواره‌ی اعجاز

ای کهنسالِ جوان،

ای اوّلین و آخرین منزلگه امید

ای به خون پالیده قلبِ مهربانت قرن بعد از قرن

ای فراخ سینه‌ات سمکوبِ بی رحمانه‌ی اعصار

باش تا این بار

بر چکادِ هر بلندی در غرورِ باد

پرچمت همواره رقصان باد.

دشت‌هایت سر به سر سرسبز و آبادان،

چشمه‌هایت از زلالِ زندگی جوشان،

قلب‌های مردم آزاده‌ات همواره شادان باد.

سرزمین خوب من، این بار

شهرهایت در امان از خشمِ توفان باد

مشعلِ آزادیت تا جاودان پیوسته تابان باد.

□ □ □

چهارم ماه مه ۱۹۹۱

یوم «هائز مائوت» *

* روز استقلال.

یادتان می‌آید «محلّه» های حقیر و فقیرمان را؟
«سرچال» مان را در جنوبِ تهران؟ و حالا نگاه کنید به چه
قله‌های بلندی صعود کرده‌ایم: به بلنداهای موفقیت.

از ایمان و جهد و صبوری

جَلّ الخالق
چه پلِ کوتاهی
بینِ پسِ کوچِهی تنگیِ خاکی
در دلِ نکبتِ بیدادگرِ «عودلاجان»^(۱)
و بلندایِ فرحِ بخش‌ترین تپه در آن سوی جهان.

جَلّ الخالق
کورسوئی ز امید
روزی رو به هوایِ خنکِ آزادی
و چه این مرغِکِ وامانده به زندانِ قرون
ناگهان از سرِ شوق

می‌گشاید پر پرواز به اوج
می‌پرد جهد کنان، هلهله خوان
تا فراسوی زمان.

جلّ الخالق
که به نیروی سترگِ ایمان
- و به یارای تلاش -
و به کوشیدن، کوشیدن، کوشیدن
و ز سختی نه‌راسیدن
ز کجاها به کجا
می‌رود انسان.



تیوران - ۱۱ اکتبر ۱۹۹۳

۱ - یکی از پنج محله‌ی تهران قدیم که کلیمیان در آن سکنی گزیده بودند.



واژه‌ی «خدایان» اشاره‌ئی استعاری است به بزرگ مردانِ مذهبی و سیاسی و اجتماعیِ معاصرِ هیتلر، که زبان به اعتراض قتل عام‌های نوجوانمردان نگشودند؛ این خدایان مردگانی در زباله‌دان تاریخ‌اند و... این مرثیه‌ئی است بر خاکریزِ خفیفِ گورِ آنان. بخشِ اولِ شعر، اعلامِ زایش و تولدِ نامیمونِ هیتلر و افکارِ نژادپرستانه‌ی اوست به وسیله شیطان.

بخشِ دوّم، مروری بر کشتارها و به آتش سوختن هاست و خاموشی و کورچشمیِ مصلحتی، و بی تفاوتیِ «خدایان» زمان. در این قسمت، قطعه‌ی داخل []، فریادی کفرگونه است و گلایه‌ئی از بی توجهی خداوندگار عدل و انصاف به این فاجعه. و نهایتاً، چهار بیتِ انتهای این بخش، عصیان به این بی عدالتیِ «اُدُنای» است، که لاجرم شدت استیصال، - خاکم به دهان - عاقبت به اندیشه‌ی «انکار» می‌انجامد.

بخشِ سوّم و نهاییِ شعر، سخن از سرخورده گیِ مطلق است از رسالتِ راستین انسان و اندیشه‌ی این که این گناه «هالوکاست» آن چنان سترگ و بی تفاوتیِ شاهدانِ فاجعه آن چنان کلان بوده، که هرگز راهی به بخشایش و فراموشی و گذشت نیست.

مرثیه‌ئی برای خدایان

تقدیم به:

Steven Spielberg

به خاطر "Schindler's List" اش.

و یک بار
از بطنِ جهنمی پتیاره‌ئی،
حرامزاده‌ئی آنچنان میزاید
که روسیاهِ تاریخ
رنگ می‌بازد
در قیروارِ اندیشه‌های پلشتش؛
و شیطان به قهقهه‌ئی، فاخرانه
می‌لادش را نفیر بر می‌آورد
به کنگره‌های کاخ خدایان
که:

«اینک مرا به ابدیت پیوند است.»

□ □ □

و آنگاه
که در ظلماتِ بامدادِ دروغین
دیوان و ددان
بی‌امان
آدم را به مسلخِ بیداد قربان کردند
خدایان،

- بی‌زبانِ لالیِ تردید و کفر و هراس -

خفیفانه به عرشِ جلالی که نمی‌شایدشان

خون فشانی ابلیس تباران را

آنچنان بی‌تفاوت به نظاره نشستند

که سیلِ خون معنای دگر یافت

و گور،

گورستانی شد
در تنگِ بی حرمتِ هزار لاشه‌گی و
بی نشانگی.

[شگفتا!

نوحی نیافتند شاید
که توفانی نازل نشد
به پهن‌دشت زمین
و ظلم آبادِ «سدم»
در خروشِ خشم‌آتشِ خدائی نسوخت
اگر چه حتّاً
یک «لوط» هم
یافت می‌نشد
که خرّقه پوشِ راستینِ تقوی باشد.]

و جلادان، باری
در ردایِ ناجیانِ نسلِ غافلِ انسان
عدالت را در محرابِ مقدّس‌ترین معبدِ عشق
آنچنان نامردانه بکارت ربودند
و بال و پرش آنچنان ناجوانمردانه سوختند
در کوره‌های کور کینه و نفرت
تا حقیقتِ خلقت
اسطوره‌واری نمود در آینه‌ی کشتار و انهدام
و - بی‌پوزشی ز کلامِ کفر -
اندیشه‌ی انکار

گهواره جنبانِ عافیت شد.

□ □ □

آه،

هزار گندم زار اگر دوباره بزاید

حلال زادگانی از نژاد خدایان

صیقل نمیشود دگر

آئینه‌های کدورت و کفر

صیقل نمیشود این لوحه‌های گور

از نقشِ خالکوبِ خون شهیدان

و به هیچ آبشارِ تطهیری هم حتّا

روسیاهی تاریخ

به سپیدی نمی‌گراید

هرگز.

□ □ □

تیوران - ۱۶ ژانویه ۱۹۹۴

به بی تبار نامه‌ی تاریخ

پیشکش به:

، Oscar Schindler

معمارِ واحه‌ئی در برهوت.

گو تا هزار چشمه بجوشد از بِنِ خاک
به چار سوی خشکزارِ زمین
و هزار آبشار از بلندی افلاک
طراوت بترود به شور هزارِ زمان
گو، حتّا

تا هزار آسمان ستاره
شکوفه بیارد به شاخسارِ باغ سترون...
دیگر ولی به بغضدشتِ سینه‌ی ما
- کاینگونه سرخ بادِ خزان اش
آتش فکنده به جان -
هرگز دوباره بهاران نمی شود؛
یک لاله‌زار نه،

که دیگر بار
یک شاخه گل شکوفان نمیشود.

رگبار خشم، باری
اگر چه فرو خفته‌ست
در داغمرگِ آفتاب
رنگین کمان نمیشود.

□ □ □

تیبوران - ۲۱ ژانویه ۱۹۹۴

در آن سیاه شبِ تاریخ (۱۲ آگست ۱۹۵۲) بیست و چهار نفر از شعرای جوان یهودی به دست جلادان رژیم استالین، در زندان «لویانکای» مسکو به قتل رسیدند.

مرثیه‌ئی پس از چهل سال

تو را به ذهن،

چه غنچه‌های شعر بود و نیافت

فرصتِ شکفتن را

تو را به نای،

چه نغمه‌های نغم بود و نیافت

مجالِ گفتن را

کسی ندید شکوه آبشار عشق تو را

به لحظه‌های باریدن

کسی ندید درون قلب تو خورشیدی است

در انتظار تابیدن

کسی نبست طرفی از طراوت بارانت

شقایقی به دشتِ امیدی نداد

مژده‌ی بهارانت.

آری، دریغ

در آن شبِ بی ماهتابِ ظلمانی

در آن شبانه‌ی شیون، پلشت،

توفانی

خون ریخت ز داس و چکش جلاد ناگهان و

تو پژمردی

پرپر شدی ز ضربه‌ی بیداد

ناگه افسردی

تابت به جان نماند ز جهل و تعصبِ نامردان؛

جوان مُردی.

□ □ □

اکنون ولی، بین

پس از آن شام‌های شومِ دهشتناک

از سرخِ خون عزیزت

چه دشت‌های صبح لاله باران است

سرود تو در نسیمِ پگاه

مژده‌ی صلح است،

مژده‌ی بهاران است.

اینک ز بازتابِ شعر تو

در کوچه باغ‌های بیداران

درهم شکسته سکوتِ شرم ستمکاران.

□ □ □

سافرانسیسکو - ۱۲ آگست ۱۹۹۲

این سروده، هذیان گونه‌ئی است که کابوس آن شب
مخوف را دوره می‌کند.

ابیاتی که در داخل گروه [] نهاده شده‌اند، لحظه‌هائی
است که نظاره‌گر از روایت باز می‌ایستد تا فریاد
اعتراض‌اش را به نظرگاهِ جانگاہی که پیش روست اعلام
کند.

Kristallnacht ^(۱)

های

مادران را

های،

مادرِ پستانِ پُر زهره به کامِ کودکِ

غالب تهی از ترس را

دریابید.

[کفر و جنون

در تیزابِ خون

دشنه‌ها را آبدیده می‌کند، آو.خ.]

نویا و گان را،

های محض خدا

نورچشمانِ فردا را دریابید؛

مشیت این نبوده هیچ گاه

که تطهیرِ مذبحِ معبد

با غسلِ خونِ باکره گان باشد.

[این بوی عود و عنبر نیست

که بر کوچه‌های تاریک شب

با باد میگذرد.]

□

ما آنک

در درازنایِ وحشتِ شبانگهانِ مرگرای

نابینائیِ جهلِ آلودِ نفرت را

به عیان دیدیم

که سر آغازِ تکرارِ جنایت بود.

و گوش فرا داشتیم

تا هایهویِ هلهله‌ی شاد - مستی

با ضجه‌ی استغاثه‌ی «استغفرالله»

به هم در آمیخته بود.

□

و شبانه،

شگفتا

در برگریزِ خزانی پائیز
شقایق بود که بر می دمید
از سردِ خفیفِ خاک؛

شقایق بود که می شکفت
ز دلِ سختِ سنگفرشِ گذرگه تاریخ.
□

بنگرید،
بنگرید اینک
تا چگونه
اشباح کاهنانِ کفن پوش
نامِ یهوه را
- که می درخشد میانِ سطورِ مقدّس -
از خشمآتشِ شعله‌ها می‌رهانند.

[این روشنای دروغین در این ظلام محض
انوار «شخینا»^(۲) نمی تواند بوده باشد.]
□

فریاد و همناکِ شوفار^(۳) را
از فراز تپه‌های جلعاد می شنوید؟
□

این فوجِ فوجِ ارواح،
سرگردانانند،

گورگم کرده گانند

و قربانیانند اینان،
این دیگر خیلِ سپید پوش به پا خاسته
از خاکپشته‌های بی نشانِ قرون.

[شاید،

شهیدانِ عاصی اعصار
خروشِ شیون شان بلرزاند این بار
قلبِ سترگِ خدا را.]

□

و سرانجام

اینک

امتدادِ ردِّ سرخ
به زمهریرِ نقب‌گاهِ قلبی می پیوندد

بی حرمت آفتابِ عشق

که خود

هر آینه

مغروقِ یخِ آبِ خونِ خویشتن است.

□ □

دژخیمان، امّا

دستانشان گرانبارِ درد باد

تا ابدالآباد

که فلاخنِ مشتهاشان

- انباشته

ز سنگواره‌ی

کینه‌هایِ کهن -

در هم شکست

ناگهان

آن شب

سکوتِ بلورِ عاطفه را

در رواق نیلی آرام.

□

نه،

این بوی عود و عنبر نیست

که بر کوچه‌های تاریک شهر

با باد میگذرد.

□ □ □

تیبوران - نوامبر ۱۹۹۷

۱ - در شب نهم نوامبر ۱۹۳۸، طی برنامه‌ئی پیشاپیش طرح ریزی شده، یک موج سازمان یافته «یهودی آزاری» در سراسر آلمان آغاز شد. در کوچه و خیابان یهودیان را به ضرب چوب و چماق مجروح کردند و عده‌ی کثیری را به قتل رساندند. کنیسه‌ها و کتاب‌های مقدّس را به آتش کشیدند و شیشه‌های مغازه‌ها و محل‌های کار و کسب یهودیان را در تمام شهرها شکستند. سکوت شب را شیون شیشه و خشم جهل مزدوران نازی در هم شکست؛ و از این روست که آن شب مخوف "Kristallnacht" یا شب «شیشه‌های شکسته» معروف شد.

۲ - نور جلال الهی.

۳ - شاخ (قوچ) که در آن میدمند و صدائی رعب‌انگیز دارد.



در بارگاه عدل الهی

امسال هم

همان گونه که هر سال

در هیئتِ چنین روز

در آستان کبریای تو

به توبه استادم و گریستم.

کردارهای ناصواب را،

پندارهای زشتِ بی حساب را،

گفتارهای آلوده به زنگارِ رنگ و ریاطی سال را

یک یک شمردم و بر سینه کوفتم؛

در شعله‌های شرم و ندامت

یکپارچه سوختم.

و آنکه که باز بود

دروازه‌های بارگاهِ کرامتِ تو

سوداگرانه خواستم

تا چشم - به مرحمت -

پوشی ام از این همه خطا

یا تا به دیده‌ی اغماض بنگری

تو ما را کارکردِ سالیانه‌ی مرا.

آری، امسال هم به همان گونه که هر سال

در هیبتِ چنین روز

تا رأی دادگاه الهیات

مُهرِ مهر زند به پای سرنوشتِ نامه‌ی من

جان و روانِ خویش را

در چشمه‌های پاکِ طهارت

غسل داده‌ام؛

سر فرو فکنده به پیشگاه تو، تسلیم

ایستاده‌ام.

□ □ □

اُمّا تو...

ای آفریدگار

ای اقتدار مطلقِ اعصار

ای تکیه‌گاهِ بلندِ عدالت،

ای آنکه در ترازوی عدل خود امروز

اندازه میکنی

کم را و بیش را

آیا تو هیچ‌گاه

در بارگاه عدل کبریای خود، به کرسی انصاف

لحتمی نشسته‌ئی به قضاوت

اعمال خویش را؟

□ □ □

سان رافائل - سپتامبر ۱۹۹۰

به بهانه‌ی روز کیپور

تداوم

تقدیم شما باد،
جان برکفانِ جوان - سربازانِ
سلطه‌ی شاه سلیمان - که
میهن تان را به جان پاس
میدارید.

بی ریشه نیستم
کز هراس نسیمی
بیهوده تن بیفکنم به خاک نیستی،
یا سر فرو نهم به خواریِ تسلیم،
یا حتّا،
خود پشت خم کنم به سوی قبله‌ی باد
به نیت تعظیم.

اصالت من
پشت می‌کشد به تبار دلیران؛
اصل ام
ره میبرد ز مسلخ تاریخ
تا دوردست قلمرو ایمان
و رسالت ام رهائی انسان است
ز نامردمانیِ توفان.

ای جو جکانِ آشیانه نهاده به دنجِ ایمنِ من

بی ریشه نیستم،
این گونه تن سپرده به تازیانه‌ی باد؛

این گونه سر نهاده در گذرگه جلاّد،
بی ریشه نیستم.



تیوران - ۲۸ می ۱۹۹۴

با هم نوع خود کینه موز و از آنان انتقام مگیر.
سفر لاویان: باب ۱۹، آیه ۱۸

انتقام

رنگین تر اگر نه ز خونِ تو
بی ارج نیست این جویبارِ سرخ؛ هان!
کاین گونه اش تباه
بر خاک ریخته‌ئی تو از سر جهل
ای خصمِ نابکار،
ای جهان.

□ □ □

ای پنجه‌های تطاولِ تو
یازیده هماره به فرو فتاده‌ترین شاخه،
ای آزمونِ تیغ‌هی کین‌ات
نرمانحیفِ پشتِ ضعیفان!
زنهار

کاین ستوار،
استاده این گونه، قرن پس از قرن،
شکیبانه در گذرگه توفان،

و شیونِ خشم

فرو هشته این گونه صبور
در گلوگه عصیان

گلبرگِ شاه‌رگ ایثار میکند هر آینه بی دریغ و درنگ
به اشارتِ واژه‌ی «فرمان».

□ □ □

ای خام شسته مغز،

ای فریب خورده،

هشدار:

شکوه شهامت‌ات

شایسته اگر نیست،

باش تا به خاکریزِ خفتِ شرم «شکست»

در بیافکندت این مرد،

این دلیر زادِ قبیله‌ی شیران.

نادان!

پروایِ خونِ خویشتن‌اش نیست؛

رضایِ شستنِ خون به خون، امّا

نمی‌گنجدش به باورِ ایمان.

این تفیده در آتشِ کوره‌ی ظلم،

این سنگوارِ داغ دیده نسل پس از نسل،

این پاسدارِ حرمتِ عصمتِ خلق‌ها،

- این نمادِ خوبیِ انسان -

رضایِ شستنِ خون به خون

نمی‌گنجدش، باری

به گنجواره‌ی ایمان.

□ □ □

شیکاگو - ۲۰ اکتبر ۱۹۹۴

رحمان

ظَنِّ تو،

بزرگوارا،

به جان نثاری ابراهیم

اسحق را به مذبحِ آزمون کشید،

آنک؛

اکنون ولی ز خونِ تبارش

اینگونه سیل روانه ز مسلخِ تاریخ

مظنونِ کیستی؟

□ □ □

ساسالیتو - ۱۰ نوامبر ۱۹۹۴

سالگردِ خون

پیشکش به: زنده یادان،
قربانیان هالوکاست.

گذشت،

چندین و چند سال، آری

ز قتل آدمیت

به تیغ شقاوت درخیم قرن؛

پنجاه سال و بیشتر از آن عصر دوزخی گذشت

و تاریخ را به دامن،

سترگی لگه‌های پلشت

عبرت نگشت.

و من اکنون

به پیرانه سرم جرأت جسارتی است

تا پیراکنم فریادِ دادخواستم را

گستاخانه به گستره‌ی دهر

شهر تا شهر

اقلیم تا اقلیم

سیاره به سیاره.

و مظلومانه نه این بار

که خشمناک و مشت کوب و عصیانگر

دادخواه خونِ تبارِ به مذبح ظلم قربانی خویشم.

عدالت را، باری، به فریاد آمده‌ام اینک

که در پی این سال‌های سختِ بُهت و حیرت و هیهات

صبوری و گذشت

تاریخ را عبرت نگشت

و صحاری دل سوخته را

باران رحمت به نوحه نشست

و دلسوزی آفتاب نشکفت

شقایقی از شفقت

به سینه سوخته‌ی دشت.

□ □ □

های!

در آستان سالگرد آن عصر نگونسار

بشنوید

بیدادگرانِ ستمکار

بشنوید،

اینک: غریو «نه، هرگز دیگر» ما را.

می شنوید؟

پژواکِ ناله‌ها به نعره گرائیده‌ست

بنگرید

تا خون ز نطفه‌ی فریاد

از بطن خاک

نسلی نوین

دوباره زائیده‌ست.

□ □ □

- یوم هشوعا - *

آپریل ۱۹۹۵

* روز یادبود قربانیان (شهدا).

«...های!
هم امیدان جهان به هم آئیم



قربانی ققنوس

پیشکش به:
روان زنده قهرمان حماسه‌ی
صلح: اسحق رابین

گوش فرا دارید

فرزندان داوید

شیونِ شوفار

غم تُندرانه از بلندی «گولان» نفیر می‌کشد

تا قلبِ خسته‌ی مادرِ خاکم

اورشلیم پیر را

به لرزه در آورد، آنک

ز داغمرگِ ققنوس تپه‌های مقدّس جلعاد.

□

کدام بریده دستِ تطاول

پرواز صلح را

در آستانه‌ی معبد ما

به مذبح ظالمانه‌ی جهل

گردن زد؟

ابلیس کورِ دریده چشمِ کثر آهنگ

پیام آشتی را مگر ندید

به منقارِ مرغِ سپیدِ شهپرِ تاریخ؟

مگر ندید

نشتِ خونابه‌ی قربانیانِ قرون را

از درزا درزِ زخمیِ قامتِ قائمِ دیوار؛

و مگر نشنید

استغاثه‌ی روانِ تکوارانِ زمان را

برای رهائی نسل‌ها

از کابوسِ هراسِ تداومِ آواره‌گانگی،

و وار هیدن

از خوفِ خرافه و

خون و

جنون؟

□ □ □

بنگرید

- جسارتِ بینائی‌تان اگر هست - ،

بنگرید

خلف زادگانِ ابراهیم:

موسی،

آزاده رادمرد حماسه‌ی جاودانه‌ی اعصار

دیگر باره فرود می‌آید انگار

از چکادِ کوه میعاد

تا دوباره فرو بشکند از خشم

میثاقِ ثبت به سینه‌ی سنگ را

که خیانت،

موسی را حتّا

طاقِ تحمّلِ تکرار نیست.

□ □ □

های!

هم امیدانِ جهان

به خود آئیم،

و به هم، در دایره‌های مکرر آشتی

تا زایش دوباره‌ی ققنوس را

شاهد شویم

بر تارک صخره‌های ستبر سینه‌ی تاریخ.

□ □ □

تیوران - ۵ نوامبر ۱۹۹۵

* «ققنوس مرغی افسانه‌یی است... بر بلندای کوه زید و چون عمر هزار ساله‌اش به آخر آید، خود آتشی از بال زدن بسازد و بسوزد... و از خاکسترش بیضه‌یی پدید آید تا دیگر ققنوسی...»

قدیش (۱)

در سوگ قربانی کبوتر صلح:
اسحق رابین

آوینو،

ملکنو! (۲)

اسحق را دوباره
اراده‌ی مطلق تو
به مذبح آزمون کشید، آنک.

- خدشه‌ئی شاید

پدیدار دیده بوده‌ئی

به لوح صیقل ارادت مان

به کبریای وجود خویشتن‌ات. -

این بار امّا،

بارالها

خنجر ایمان به دست پدر نبود

تا باز داری‌اش ز فرود ضربه‌ی تسلیم

و بر حذرش داری از این

ذبح نامقدس نامیمون؛

خون ریخت،

از شاه‌رگ گردن اسحق، این بار

خون ریخت،

خون

که پدر نه،

دستی دگر

آری

بی پدرانه دشنه به کف داشت؛
دستی اسیر تسمه‌ی افسار جهل و جنون.

[کور طینتِ ملعون

تیغ در آستین حیلت نهان داشت، گویا
وگر نه بر بلند کوه «موریا»
فروتانه هزاران قوچ
ایستاده بود

ستوار

[آماده‌ی ایثار.]

واجب الوجود

عظمت نامات تقدیس باد

تا ابدالاباد،...

خونِ عزیزِ قربانی ما

اُمّا

دیگر این بار مباح مباد

که خون

بسیار داده‌ایم و بسنده

به مسلخ تاریخ

اگر چه هرگز

آزی نداشتیم

به جز نیازِ ملت‌مسانه‌ئی

به صلح و آرامش

و گاه گهی

شاید،

خواهشِ آمرزش.

□ □ □

آه، به یاد آر

میثاقِ عتیقه‌ی خود را

با اُمّتی که تسلیمِ رضای تو بود

و پیشانی،

هر آینه

به خاکِ آستان تو می‌سود؛

خداوندگارا

زمان،

زمانِ اجابت است، اکنون

که انفجار،

انفجارِ بغضی است

به قدمت اعصار.

گوش فرا دار

که این بار

در سوگِ اسحق است

که دردمندانه فریاد می‌کند

تمامی ذرّیت ابراهیم:
«أسه شالم بیم رُماو
هو برهماو یَعسه شالم آلنو
وِآل کل ایسرائل،
وِآل کل الامیم.»^(۳)

این بار
آفریدگارا

گوش فرا دار...



تیوران - ۸ نوامبر ۱۹۹۵

۱ - دعا برای مردگان.

۲ - پدر ما، پادشاه ما.

۳ - باشد تا آنکه آفریدگار صلح در بلندای سپهر است، آشتی و آرامش را به همگی ما و به پهندشت اسرائیل و به تمامی جهان ارزانی دارد؛ = دعای میّت.

ای خونمان زنگاره‌ی یک طیف

آغوشی داشتم کاش
به گشاده دستی آفاق
تا بفشارم تان به سینه تنگ
با تمامی عشقی که ز چشمه‌ی قلبم جاری است
و ببوسم تان با تمامی شهیدِ مه‌ری که به جان دارم
و دل بسوزم تان غمگسارانه؛
چتری باشم تان
یا سایه‌بانی
تکیه‌گاهِ امانی، شاید
در اوج بی پناهی پرتگاهِ عمر.

های مردمان

دوست می‌دارم تان
زیرا که هم تبارانِ منید؛
زیرا که رازی نهفته‌ست
ز رمزِ چگونگی مان
در ریز ذره‌های زنده‌ی جانم
تا جاودان بماناد
یادگار هم جان بودن مان
تا هماره‌های زمان.

های
ای خون‌مان زنگاره‌ی یک طیف
ای همگنانِ قبیله‌ی رنگا هزار رنگی انسان
دوست می‌دارم تان
هم از صمیمِ دل و جان.

□ □ □

آه،
«نهان بینی» داشتم کاش
که عیان کند
گنجِ گونِ درونم را
تا بشناسیدم
بدان گونه که ام:
نمادی ز عریانیِ عشق
و با شعرم
آشتی دهید
شعورِ احساسِ نازک تان را.

و آغوشی داشتم ای کاش
به گشاده دستی آفاق
تا به سینه بفشارم تان تنگ،
تا به جان بفشارم تان گرم.

□ □ □

تیوران - ۹ ژانویه ۱۹۹۵

حمله‌ی انتحاری مغز شسته‌ئی، در روز جشن «پوریم»^(۱)
در خیابان «دیزنگف» فاجعه‌ئی دیگر آفرید.
در این روز، به رسم معمول کودکان معصوم به لباس‌ها و
صورتک‌های زمان استر و مردخای آراسته و سرگرم
بازی و تفریح بودند و... و سرور رهایی از توطئه
«هامان»، به عزائی دیگر مبدل شد.

یکی نبود، یکی بود...

پیشکش به همه‌تان،
نابهنگام رفتگان، و دلشکسته بازماندگان.

وقتی که قلب «دیزنگف»

آوارِ خون شد از نفیر انفجار

ناز دخترکان تپه‌های بهار

در آرایش استر -

شاه بانوی فداکار -

دلبرانه نقلِ قهقهه می‌فروختند

به بهای کلوچه‌ی قندی.

و پسر بچگان تخس، زیرکانه

پنهان به پشت نقاب‌های رنگِ رنگ

قهرمانان کوچکِ درامِ سترگِ تاریخ می‌شدند:

مردخای فاضل،

خشایارشای عادل،

هامان^(۲) کثر آهنگ

[آن زمان،

شنیده بود گویا

آوای تلخ التماس قوم یتیم خویش را،
اَدْنای،

خداوند خالق ما

و خالق اجداد ما.]

وقتی ز انفجار قلب «دیزنگف»

خون آجین شد آغوش خیابان

وز نره‌ی باروت

ترکید بغض زهره‌ی انبوه کودکان

و شکست شیشه‌ی خورشید

و زمین بر خود لرزید

و جوش زد از شکاف سنگ

فواره‌های شقایق

در شوم گهانِ دقایق،

آن جا

در کنیسه‌ی پس کوچه‌های تنگ

دور، در فراسوی کوه و درّه و دریا

پیران

- بازماندگان قوم همیشه غریب مهاجر -

در کورسوی چراغکی

لغاتِ «مغیلا»^(۳) را

به عادتِ سنّتِ سنوآت

مزمزه می کردند

بی اعتراضِ عصیانکی ز تکرارِ مکافات.

[زیرا:

«خداوند اورشلیم را بنا می کند؛

و پراکندگان اسرائیل را جمع می نماید.»

و... «با هیچ امتی چنین نکرده است؛

و داوری های او را ندانسته اند هَللویاه.»^(۴)

وقتی سرود جشنواره ی شهر

یخ زد به ناگهان

ز شیون رهگذران خیابان «دیزنگف»

و ضجّه های زخم درد و خوف و عذاب

گم شد

در هذیانِ زوزه ی آژیر

و تندر فریادهای خشم و شتاب؛

وقتی که مادری

در کورمالِ وحشت و بهت

با لنگه کفشی دریده تاروپود

در جستجوی «سیندرلا»ی ملوسک خود بود،

و عروسی

در ردای گلدوزِ لخته های سرخگون

داماد را میهمان کرده بود

به حجله گاهِ خون و جنون؛

وقتی که خضر

میان آتش دوزخ

در دهشتِ مرگزایِ معرکه می‌مرد؛

من،

در امنِ خانه خویش

سرشارِ رامش و آسایش

مهمانِ بزمِ سرخِ شعله و رقصِ ارغوانی سایه

لم داده بودم

به نرمایِ تکیه‌گاهِ متکا

با فنجانِ داغِ قهوه مهیا

و کتابِ دلخواه

بر سر زانو...

و ملودیِ گیتارِ فلامینگو

مکعبِ دنجِ اطاق را تسخیر کرده بود.

[و من اَمّا]

در سرزمینِ بیگانه هماره خوانده بودم

عتیق‌ترین ترانه‌ی دل خود را:

«اگر تو را ای اورشلیم فراموش کنم

آنگاه دستِ راستِ من فراموش کند.»^(۵)

□ □ □

آه

خواهشِ خواستن

بی جنبشِ برخاستن...

کدامین کفاره آیا
جبرانِ راستینِ گناهِ بی خبری است؟
کدام تاوان
در ترازوی عدل الهی
همسنگِ شرم کوردلانه نظاره گری است؟

آه

«دیزنگف» داغدار،
تابوتِ میعاد شور و نشاط و هیاهو،
دیدن را
فراموش کند نی نی چشمم
گر خون نپالدم به گونه‌ی تبار
از درد داغمرگِ رهگذران تو این بار.



تیوران - چهارم مارچ ۱۹۹۶

۱ - برای شرح داستان «پوریم» رجوع کنید به تورات؛ کتاب استر؛ باب اول تا دهم.

۲ - نام وزیر خشایار شاه.

۳ - تومارِ داستان پوریم.

۴ - کتاب مزامیر داود - مزمور ۱۴۷.

۵ - کتاب مزامیر داود - مزمور ۱۳۷.

مزامیر خون

پیشکش به بازماندگان
قربانیان فاجعه خیابان
«دیزنگف» در روز پوریم
۱۹۹۶.

در زیر ثقل درد
خون قی می‌کند

آنک

سنگفرشِ سوگوارِ بر سینه
یادگارِ سُمضربه‌های غرور ستوران؛
تحمّلِ بارِ تنِ پاره‌های بی پیرهنش نیست،
و تابِ رؤیتِ دستانِ حلقه به‌گردِ گردنی
که تنش نیست،

و ساعدِ آذین به ننگِ خالکوبِ مشتی
که دگر باره هیچگاه مجال کوفتنش نیست.

□ □ □

آه
ای گور گاهواره‌های نسل‌های صبور
ای آخرین پناه،

ای شاهراهِ نجیبِ هماره
پاکوب کاروانِ حوادث،

ای شکیبانه قرنِ پس از قرن
آشیانه‌ی آتش و دود،
ای سرزمینِ مقدّس موعود
آسودنت ز سر آغاز سرنوشت
شاید

بنا نبود.



تیوران - چهارم مارچ ۱۹۹۶

یک بار دیگر، در تاریخ ۳۰ جولای ۱۹۹۷، انفجار بمبی
توسط تروریست‌ها چهره‌ی شهر اورشلیم را خونین کرد.

پیمان

باکدامین واژه اینک باز
خون بیفشانم به جشنِ ماتم این دشت
تا در این نفرینِ خشم و انفجار درد
برگریزان کرده دست ناجوانمردانه نامردی دگر باره.

باکدامین خامه‌ی خونریز
طرح شعری را بیاویزم به تابوتی چنین از سوزناکِ مرثیه لبریز.

باکدامین اشک اینک باز
این شهیدانِ جوان را غسل باید داد
تا ز خشکِ چشم ما در خاک
چشمه‌ی خون می‌گند بیداد.

این شقایق زارِ خون پالیده بر خاکِ کهنسالی‌ش
در گذارِ سال و مه سمکوبِ کینِ خصم دوران بوده همواره

این صبورِ بردبارِ پیر
گور صدها، صد هزاران آرزوی رفته بر بادِ عزیزان بوده همواره.

این زمان من، بارالها، باکدامان واژه‌ی تکرار،
باکدامین خامه‌ی خونبار،
در کدامین شعر خشم و آتش و فریاد و استیصال
نوحه خوانِ نازنیانِ به خاک افتاده‌ی این شهر
می توانم بود؟

این زمین،
این سرزمین،
این کهنه مهدِ راستینِ دین
زادگاه نسل بعد از نسل قوم برگزیده،
قوم سر بر آستانِ توست؛
قوم از دیروز تا امروز و فردا آرزومندِ نوازش‌های دست مهربان توست.
بیش از این دیگر خواهش، بارالها، داغدار و خسته و مغبون،
این چنین اش غرقه در سیلابِ اشک و خون.

گر گناهی بود، باری، این زمان کفّاره ما را بس
داغمرگِ مرد و زن، پیر و جوان همواره، ما را بس
آه، آری؛ آری آری بارالها بس، خدا را بس.

بارالها
ما علیرغم غریبی‌ها و غربت‌ها،
ما علیرغم ستم‌ها و مصیبت‌ها
همچنان سرسخت و خوش‌ساور به میثاقِ عتیقِ خویش پابندیم،

- دست‌هامان را ببین تا همچنان یا زنده سوی کبریای توست -
عهد با ما بسته! اکنون نوبت قول و وفای توست.

در ترازوی عدالت

کوه سرهای به راه عشق و ایمان تو داده سخت سنگین است،

اینک اینک، های ای رحمانِ عادل، آی!

چشم‌های انتظار ما به دیگر کفّه: سویِ مهربانِ وزنه‌های توست.

□ □ □

تیوران - ۳۱ جولای ۱۹۹۷

شَبَات (۱)

به مقدم مبارک روز خدا
دو شمع سپید کوچک را
دستان مهربان مادر پیر
به تاج شعله می آراید.

بر داغ اجاق
دیگگی با غلغل بگریز،

یکنواخت

سکوت را در حُزنی ثانیه‌ها غسل می دهد
و بخار اثیری عطری آشنا
کاهلانه هزار خاطره را در ذهن مقدّس شب بر می افشانند.

قناعت و سلیقه و سنت

- و لعل زلالِ سرخ شراب -

آذین سفره‌ی شام است.
به دور سفره، ولی
از دحام تنهایی است.

□

در گذارِ غباریِ رویاها
گلوله‌ی بغضی
ره می بندد به گلوی مرد
و بی مخاطبی اش در نظر شکوه می کند:

- «کسی از میان بچه‌ها

می آید امشب

آیا؟»

و بی که درنگی تا پاسخ

جام عتیقِ نقره به کف

زمزمه سر می دهد به دعا

- چونانکه سال‌ها سال

هر شب شنبه - :

«مبارک باشی تو

ای خالق ما

و خالق اجداد ما...» (۲)

□

شمیم شراب و عطر غذا و تداعی یادها و تنهایی.

آه

چه شب مقدّس دلگیری؟

چه سفره‌ی خلوتی

چه پیری بی پیری...

□

کسی حلقه به در میزند، انگار

و بلورِ خواب آینه می شکند.

□ □ □

نیویورک - ۲۶ فوریه ۱۹۹۹

۱ - شبات = شنبه (عبری) - روز مقدّس یهودیان.

۲ - قسمتی از دعای برکت شراب.

این سروده، در مراسمی در لوس آنجلس - Temple
Sinai - که با حضور عالیجناب کتساو و به مناسبت
انتخاب او به مقام ریاست جمهوری به پا شده بود، به او
تقدیم شد.



مبارک بادت این منصب در این دوران بحرانی

- به شوق انتخاب مُشه کتساو
ایرانی تبار به مقام ریاست
جمهوری اسرائیل. -

گل برافشانید یاران، باز
طُرْفه فصلی نو در اسفار کتابِ کهنه‌ی تاریخ
میشود آغاز.

باز
- در شب ظلمانی اسطوره نه، در روشنای روز -
شاهبازی بال گستر میکند پرواز.

راه بگشائید یاران،
در میان جنگل سبز سپیداران
از تبارِ ریشه در ژرفای ما نام آوری دیگر
می‌کشد قد با غرور و باشکوه و فرّ.

این خلف زاده
پشت بر پشتِ بزرگان زمان دارد.
این نبیرِ دانیال و مردخای پیر
از فروغ دانش و فضل نیاکانش نشان دارد؛
مهرِ مادرِ خاک،
مهر ایران را درون جان نهان دارد؛
بر سپید و آبی ذهنش رسالت را
یادگاری از درفش کاویان دارد.
از دل توفان و بوران گر چه زائیده‌ست
در درون سینه امّا، تحفه‌ی رنگین کمان دارد.

می‌نشیند اینک، اینک، رادمردِ ما
بر سریر سرزمینِ مهد آزادی،
خطّه‌ی پُر برکت و سرتاسر آبادی؛
سرزمین علم و ایمان، جام جمشیدی،
کشور پیرانه سر، نوپا
خطّه‌ی ادیان توحیدی.

□ □

راه بگشائید پس یاران،

گل برافشانید؛
به قلب سرخ مجمرها سپند و کندر اندازید؛
برگذار راهوارش طاق نصرت بر بیفزاید؛
پُر کنید از باده‌ی فرخندگی جام بلور آرزوها را؛
سر کنید آواز شادی بخش «شیرا»^(۱) را:
کاینک آمد، هان
از فراز تپه‌های خرّم جلعاد:
شاخه‌ی شمشاد - نوداماد - .

مقدم‌اش بر نوعروس فصل دیگرگونه‌ی تاریخ ما
باری، مبارک باد.

□ □ □

تیوران - ۳۱ جولای ۲۰۰۰

۱ - «شیرا» آوازی است که در مجالس شادمانی و خصوصاً برای نوزادان و نودامادها میخوانند.

لِشَانَا هِبَاآ

تقدیم به روانِ دیگر قهرمانِ
حماسه‌ی قومِ یهود، تئودور
هرتسل^(۱)، به مناسبت
صدمین سالگرد کنگره
جهانی صیونیزم در بال -
سوئیس ۱۸۹۷.

قرن تا قرن

سَطْر سَطْرِ دَفْتَرِ خَاطِرِه

قصه‌ی بیداد

سینه به سینه فریاد

گلو در گلو، گلوله‌ی بغض

کوچه به کوچه

در به در آینه

همسفرانِ باد

دریا دریا

شورِ بارانِ اشک

گرده به گرده

خالکوبِ خَطِّ مَمْتَدِّ تَازِیَانِه‌ی ظَلَم

کوه تا کوه

اندوهِ فِراق

دل تا دل

داغ.

قاره به قاره
جا پای قافله‌های فرار
و ردّ کاروان بی سامانِ هجرت

در هجرت

و مفهوم «هماره گی»

همیشه موقت.

گاهواره تا به گور
آوارِ بلورگونه‌های غرور

و عدالت حاکم:
همیشه عدالت جنگل،
هماره عدالت زور.

نسل پس از نسل
مدام بیم شیخون
همواره خون
بی گناه - : خون
گاه، ناگاه - :

خون

آه، آری

همار و هماره خون

قربانیانِ حریقِ قهر و جنون.

از دیربازِ زمان

سرگشته،

ریشه همیشه در قشرِ سطح

آشیان همیشه بر شاخه‌ی توفان
و تنگاتنگِ نقدینه‌ی جیب
تا نانیاره‌ی طعام، حتّا -
مدام
گروگانِ جان.

□

و روایتِ تاریخ:
تکرارِ حماسه‌ی ققنوسِ پیا خاسته هزار باره
از آتش و دود و خلواره.

□

و درگذرانِ سال‌ها، امّا
لبانِ آرزومندانه لبریزِ این غزلوار
که: «فراموش اگر کنمت،

ای اورشلیم،

ای سرزمین اجدادی ما»، «...؛

و چاشنیِ تلخ سفره‌های دعا
شعارِ: «لِشَانَا هِبَاآ به أَرعَا^(۳)...
لِشَانَا هِبَاآ به أَرعَا...»

□

های
اینک ولی

ای متخبینِ خدا

ای خلقِ سوخته

تا برافروخته

ای فروتنانه

تن در داده به دردِ اطاعت و تسلیم

ای قوم برگزیده

به خاطر آزمونِ عذابِ اضطراب

و تحمّلِ تحقیر،

ای آنکه ودیعه‌ی ایمان

ارمغانِ عتیقه‌ی توست به مردم دنیا،

ای گردن آویز تو

طوقِ طلاییِ قانونِ خدا،

راستی را بی ظهور اندیشه‌ی «هرتصل»

- با آن رسالتِ سترگِ موسی وار -

آن تکه سرزمین موعود در کجای جغرافیای زمین

نقش می‌گرفت باز؟

کدامین گوشه‌ی خاک

رُستن گاه نسل‌های بی شبانِ ما می‌بود؛

که؟

کدام خلقِ خبیثِ بی خدا، اینک

پاسدار خاکِ خوب خدا می‌بود؛

کدام خلقِ دل سوخته چونان ما، هان؟



تیبوران - جون ۱۹۹۷

۱ - بنیان‌گذار نهضت صیونیزم - یا صهیونیزم - که هواداری از اصول تمرکز بنی اسرائیل در ارض موعود است.

۲ - امیدواریم که در سال آینده.

در بارگاه الهی، با کاغذین جامه‌ئی شسته به خوناب^(۱)

شمارش قرن از باور به در است
و از آن میثاقِ خجسته،

نسل‌ها می‌گذرد:

هیبتِ صحنه‌ی نزول

در کوه‌پایه‌ی ایمان،

و پُژواکِ غریبِ تُندروار: « - آنوخی اَدُنای اِلِهیم»^(۲)

فرازِ کنگره‌های سختِ سترگ؛

و چشم‌اندازِ سفرِ باد و شن

در برهوتِ لوت و اِرِ چهل سال...

[به یاد آر

کتابتِ تاریخ،

تذهیب را مدیونِ آزمونِ ارادت من است

به بارگاهِ عظیمِ الشانی تو.]

پس آنگاه

آواره‌گی،

در غربتی به وسعت سیاره‌ی زمین

تفسیری دیگرگونه یافت؛

و در انگیزه‌ئی ناشناخته

سرگشتگیِ نفسِ تداوم شد.

□ □ □

و بود و

بود و

بود

تا تحفه‌ی خونِ خیلِ بی‌شماران
قربانیِ عظیمِ قوم تو شد

بر مذبحِ بی‌آزرمِ تاریخ،
و خفتِ حقارتِ «گالوت»^(۳)
کفاره‌ئی شد

تا استجابِ نمازِ آوازِ «لشانا هبّا آ»^(۴).

پس بدینگونه‌ام دوباره، شاید

در پهنه‌ی جهان و جبّ خاکی نصیب آمد:

ویرانی از بیابانِ بی‌بری

مرز کشیده ز شوره‌زارانِ سرابِ کنشت

تا مردابانِ پلشتِ کرم و پشه؛

آوارگاهی از قصر سلیمان و معبد مقدّس تو؛

گورستانی از فضیلتِ باور به حماسه‌ی خاک؛

خاکی که سُمِ تهاجم‌اش مدام

بر پهنِ سینه‌ی سوخته تاخته؛

و پساپشتِ حصارهای جغرافیای بی حفاظ‌اش

دشمن به خشم،

بُر جوارهِ‌های کینه ساخته...

با این همه، باری

با مَنّت، به جان پذیرفتم

و سپاس گفتم‌ات،

گردن نهاده به مشیّت تو:

«باروخ آتا اَدُنای...»^(۵)

سپس آستین ورزدم
 و به معجونی ز عشق و خون و آبِ جبین
 در بسیطِ خشکِ خاک
 آبادانی را به معجزه ماننده کردم
 و پردیسانی آفریدم
 شایسته‌ی شکوه خطّه‌ی موعود
 که شیر و شهدش در آوند هر نهر روانه
 و سُکرِ تاکش به نسیم هر نفس آغشته بود
 و خاک دوباره بوی پاک داشت
 و قلمرو توحید، اورشلیم
 پیرانه سر دوباره شوقِ شکفتن یافت
 وز نور و نان و حرمتِ محراب
 دادگرانه

همگان را سهمی شد.

□ □ □

شگفتا امّا، که هنوز
 شادیم را شبیخونِ شبانه‌ی اشباح
 همچنان بر می‌آشوبد
 و رقصِ عروسانِ صیون^(۶) را
 ضربآهنگی طاقت زدای
 برآشفته‌ست.

واتظّمّا، باری،

که صلح را هنوز هم بر من روا نداشته‌ئی -
 آن چنانم که مقدر فرموده بودی از سرِ صدق:
 سامانم،
 سرپناهکی از گاه، پنداری

پیرامنش حصارِ تنورهی آتیشِ خصم.

□ □ □

به یاد آر

شمارش قرن از باور به در است

و از میثاقِ خجسته‌ی ما

نسل‌ها می‌گذرد؛

[گذاردِ زمان را

با معیارِ عمرکِ من به محکِ بیار

که میراثِ جدم ایوب

تمثیلِ صبوری شده بر صحیفه‌ی اعصار.]

و نسلِ عاصیِ من، امروز

به تنگ آمده - اینک -

ز زخمه‌های مکررِ خنجرِ حیلت

وز تازیانه‌ی ترک‌های زیتون؛

و داودک ما

دیگر تهاجمِ گلیات را

سنگپاره‌ی تحمل بر فلاخن به جا بنمانده‌ست؛

و دندانِ خشم‌اش تا بُنِ ریشه بر جگر است؛

و ایمان -

چونانکه برّه غزالی به بیشه‌ی شیران -

خود جانِ محتضر در خطر است.

اکنون، خدای را

در کدام لحظه‌ی طاقت

شماطه‌ی شکیب

میعاد را نوید رسیدن آواز میکند؟

□ □ □

آه،

وقت است، حالیا

وقت است تا دوباره در این ظلمتایِ دیرپای

خورشید

با تیغِ مهر

ابر سیاه را سینه در شود

تا صلح

در روشنایِ جشنِ آشتی

دوباره بارور شود.

باری، یارب

تو و دست معجزه،

اینک

تا این شبانه‌ی کابوسِ قرن‌ها

دیگر سحر شود.

□ □ □

لوس آنجلس - در آستان کیپور ۲۰۰۱

(سپتامبر ۲۰۰۱)

۱ - حافظ:

« کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد»

۲ - اولین، از ده فرمان الهی: «منم خداوند، آفریدگار تو». ۳ - عبری: غربت؛ دیاسپورا.

۴ - از دعا-سرود مخصوص عید پسخ. (جشن آزادی قوم یهود از اسارت فرعونیان): باشد که سال آینده در سرزمین

موعود باشیم. ۵ - متبارک باشی تو خدای ما.

۶ - سرزمین اسرائیل؛ صهیون.

«همسایهات را چون خودت دوست بدان.»

سفر لاویان؛ باب ۱۹؛ آیه ۱۸

در بارگاه معبد ایمان

به بهانه‌ی وقایع اخیر
خاورمیانه: برای جان
باختگان بی گناه در هر دو
سوی مسلخ استعمار.

انفجارِ چندمین زخم ز چرکِ کینه آکنده‌ست
انفجارِ چندمین آماسِ قهر آلودِ زهر آگین؟
با کدامین دستِ بی آزرَم استعمار، آیا
با کدامین نیشِ جهل آئین؟
تا کجای دامن آلوده‌ی تاریخ
می چکد این لکه‌های ننگ
می نشیند نقش‌های سرخ خون آجین؟

طرح تزویر کدام ابلیس آیا رسم این نامردمی آموخت:
رسم از واپس‌گلوئی دوست درّیدن
رسم کشتارِ عموزادان،
رسم گل‌های جوان را بی دریغ از شاخه‌ها چیدن
بذر نفرت‌های بی بنیاد پاشیدن.

وای، دردا درد
ای یهود، ای گبر، ای نصرانی، ای مُسلم
جای شیر و شهد، اینک
شط خون در شهر ما جاری است
جای عطرِ زنبق و سوسن
کوچه‌های آشتی سرشار بویِ سرب و باروت است
در تپش‌های زمانِ آهنکِ بیزاری است
در عبورِ روشنانِ صبح، تشویش و خطر خفته است
پشتِ هر دیوار شبِ غوغای بیداری است.

های!

اورشلیم، - ای خطّه‌ی ادیان توحیدی
ای تبرک‌گاه، - ای گهواره‌ی عرفان
ای گذرگاه خروش و خشم، - ای فواژه‌ی عصیان
ای صبورِ سینه زخم‌آلودِ سُم کوبان؛
اورشلیم، - اقلیم چاووشانِ راه رستگاری، قبله‌ی ایمان
ای نشسته دادگستر، مهربان، - وارونه بخت اما -
قرن‌ها در معبرِ توفان!
آزمونِ صبرِ اعصاری، -

تحمل کن؛

تحمل کن هنوز ای سخت سر، باری
سرنوشت این است:

ناچاری،

ناچاری.

□ □ □

لوس آنجلس - ۲۲ آگست ۲۰۰۱



* بانو اسمیرا گلناجی، آخرین یهودی بازمانده در لیبی، در فوریه ۲۰۰۲ در تنهایی مطلق درگذشت.
 پس از کوچ اجباری هزاران نفر همکیشانش که با آغاز حکومت قذافی به اوج رسیده بود، او حاضر به ترک زادگاه اجدادی که به خاکش عشق میورزید، نشده بود.
 خیر از مجله پیام - ۱۵ فوریه ۲۰۰۲

زیرا که ققنوس وارم آفریده بود

- : «و تو را این مقدر است»

فرمود با خشم خداوارش،

«که ریشه در آتش داشته باشی همیشه

یعنی: تا هر آن عمیق خاکِ خطّه‌ی غریبان را
 با چنگ و چنگال نقبی آن چنان زنی - به امید ریشه کردن -
 که لهیبِ آتشِ قلبِ زمین‌ات به شعله کشد
 تا جان و جهان و شاخسارانِ بالندگی‌ات
 بسوزد سازشگرانه هماره.

یعنی: حضورت عاقبت در هر گوشه از سفینه‌ی خاک
 مشت‌ی خلواره در اجاقِ خاموشی در گذرگه باد، باد، باد
 تا ابدالاباد؛

یعنی: «...»

دشنام گونه آواز داد،

«در آزمونِ برگزیدگی

سرگشته باشی همیشه همانند باد...»

□ □

«رود به اسطوره پیوسته‌ی بابل هنوز
ترانه‌ی غریبانه‌ی من را با نغمه‌ی بربط باز می‌خواند
برای کودک فردا؛
آینه‌ها تصویرِ سرفرازیم را تا جاودانه به دل اندر دارند؛
با این همه،

بیش از این در آفاقِ یادها
یادگاری از حضور برجسته‌ی من بنمانده‌ست»،
با خود اندیشید مخاطب،

خم پشت، بلند ایستاده امّا
و بس دل آزرده از این سرنوشتِ نابشایست.

□ □ □

آن‌گاه ندا دوباره برآمد که:

- : «و غریبانگی را اراده‌ی ما مَهر بر جبین تو نقش زد،
و طاعت به فرمان ماست که در نهاد توست.
پس با خاک و آب و باد در آمیز
دشت‌ها را به کشتِ اندیشه به بار و بر بنشان
بادیه‌ها را چربدستانه آبادان کن
شهرها را به آئینِ مردمی پی در افکن
سِدّ صخره‌های زمین را سخت کوشانه ز هم بشکاف
تا راهیان را ره بگشائی...»
- : «تا بخوشانی ام هر آینه باز
در اوج‌های شکوفایی؟»

غریوِ تعرض برکشید بنده‌ی مغرور:

«تا بسوزاندم خصم در همان خانه که عزیزش داشته بودم از دیرباز؟
تا به مسلخ‌ام بسپارد همسایه،

همان که خوگر بوده‌ام با او هماره،

و که بند و پیوندم با اوست؟

تا در نهایت، به بزغاله‌ئی مسخ کنی‌ام،

- با بار معصیتِ کج کرداران به گردن -

تا ز اوج صخره‌های فخر

به پرتگاه حضيض‌ام بر بیافکنند؟...»

- : «زبانِ یاوه به کام فرو کش»،

خروشید

شیطان

«من تو را مقدر چون این داشتم:

کوله‌بار از خاطره بینبان و به جاده شو

کوچ ناگزیر را، دوباره.»

- : «نه، نه، نه...»،

نابفرمانی را اصرار فریاد برآورد

بنده‌ی سرسخت

«میمانم؛ میمانم من این جا اَمّا،

که پهنه‌ی خاک از خاکستر استخوانِ نیاکانم بیخته‌ست؛

میمانم من این جا،

که دیری است تا خونم به خاک‌اش آمیخته‌ست،

که مشعلِ دلم به هر معبرش آویخته‌ست.

زیرا که حرصِ ماندن

برای دریافتن در من است

و اشتیاقِ دریافتن

برای بهتر زیستن در من است؛

زیرا که هیچ آتش

ایمان به ماندگاریم را نخواهد سوخت

زیراکه هیچ آزمون از دشواری بر نخواهدم افروخت
زیراکه از هر تجربه

کنکاش گرانه خواهم آموخت.

و این رمز جاودانگی من است

زیراکه آفریدگار

ققنوس وارم آفریده بود.

□ □ □

و پیره زن به اطاعت گردن نهاده بود.

پس آن گاه

- این عاشقانه ترین یاغی تاریخ -

در دیگر غربتگاهی برگسترای خاک خدا چشم بر هم نهاد

چراکه دیگر اکنون هجرت ناگزیر را هنگام فرا رسیده بود.

اینک آخرین بازماندهی قرون

نقطه‌ی پایان دیگر فصلی از دفتر سرنوشت قبیله‌ی خود شد

و نماد قصه‌ی از خشت تا خشت قبیله‌ی خود شد.

□ □ □

هریس رنج - ۲۶ فوریه ۲۰۰۲

ما قوم خانه به دوش، در پهن‌دشت زمین، هرگز
نتوانسته‌ایم از دستِ مؤمنان کوردلی که به حرمت والای
انسان سوداگرانه می‌نگرند، ولو با پرداخت «خون» به
عنوان جزیه، آسوده زندگی کنیم.

جزیه

و گویا قضیه از این قرار است:

تا کفاره‌ی زنده بودن مان

آن چنان سنگین به حساب آید

که به رنگینِ تحفه‌ی خون‌اش حتّاً

جبران نتوانستی کرد.

تمامت عمر - سرگشته در گذرگه‌ی غربتِ خاک -

به جستجویِ امانِ گوشه‌ئی

بر خاکپشته‌ی قاره‌ئی بی درخت

مگر جزیه‌ام را

آن جا

با جوئی از خون پذیرنده باشند.

□ □ □

مؤمنان را، امّا

تفسیر انصاف به آئینی دیگرگونه بود، پنداری
و از آغاز در بازارِ عدل -
بی هیچ دستاویزی آشکار -
سوداگرانِ حرمت انسان
سنجه‌هاشان، میان تهی،
بر ترازوی تعصب.

□ □ □

نه انگار اینان
خود از تبار آدمی بوده‌اند
که خداوندگارش به هیأت خویشتن سرشت.

□ □ □

و ما اّمّا هنوز در مسافت اعصار
کوله‌بار دلهره بر نطعِ خاک ننهاده‌ایم
از دوش خسته‌ی خویش؛
و ما اّمّا هنوز در انتظار معجزتی -
به کارِ تغافلِ دلِ شکسته‌ی خویش.

□ □ □

تیوران - ۶ آپریل ۲۰۰۲

در اوج فجایع قتل عام غیر نظامیان اسرائیلی به وسیله‌ی انفجارهای انتحاری، امضای برخی از اندیشه‌وران جهان، و نیز گروهی هم وطن غیر یهودی - که جملگی از علمداران و مدافعان حقوق بشرند - در پای بعضی اعلامیه‌ها و مقالات یک سونگر، حیرت‌انگیز بود.

و نیز، دنیائی که پنداری یک پارچه می‌آید تا خاطرات دهشتناک یهودی ستیزی دوران نازیسم را در ذهن هنوز در عذاب ما زنده کند. این سروده، با بهره‌گیری از بیت معروف شاملوی بزرگ که گفته بود: «روزگار غریبی است، نازنین»، و با طعنی تلخ آغاز میشود.

در بندهای آغازین اشاره‌هایی است به سکوت شرمناک آنان که می‌باید بر علیه موج‌هایی که خیزش‌های مشکوک غیر انسانی دارند فریاد بر آورند؛ و صد البته، نمی‌آورند! و در دیگر بخش‌ها سخن از دورنگی و دو چهره‌گی و بی‌عدالتی و ترفندهای سیاست‌بازان و داعیه‌داران باورهای جهان شمولی آزادگی و انصاف و مساوات و عدالت است.

سراینده، اما، در سراسر این سروده از این اعمال تعجب نمی‌کند؛ «نه رفیق، روزگار غریبی نیست»، تا بوده، تاریخ ما تکرار نمایش این تراژدی اسفناک بوده است.

از دروغ و جهل و تعصب

نه رفیق، نه؛

روزگار غریبی نیست.

همیشه به همین گونه بوده از آغاز

که مدعیان رسالت انسان

در بزنگاه افول معرفت

- ترسو تر از سکوت -
زبان به کام اندر فرو خورده می ماند.

نه رفیق، روزگارِ غریبی نیست.
اینان، خود همواره در آزمون حوادث
- خلاف آن چه ها که به اندرز

ندا سر داده اند -

بر پایِ شهادتِ دروغ
مُهرِ انگشت نشانیده اند.

اینان همواره
در برهه های فرصتِ سرنوشت ساز
شاهین اندیشه هاشان در ترازوی مساوات
سر به سوی سنگِ تعصب خم داشت.

اینان
خود از آدم
خدا می سازند
اگر چه توده ها را
از فریبِ ایمان بر حذر داشته بودند.

□ □

[خواب های بزرگِ تاریخ را، - دریغا -

نابکاران

در رویایِ خامِ آرمان های فریبنده تعبیر می کنند؛
شگفتا -

ناظرانِ زنده‌ی واقعه را

چشم‌بند چگونه توان زد

به تحریفِ تاریخ؟]

□ □

وقتی اینان

آزادگی را در صفِ عظیمِ خلق

عَلَم بر می‌افراشتند

و عشق را

شعار

فریاد میکردند،

در میدانِ تظاهر

باد

مایه ز نفرت داشت

و از بیدادِ کوره‌های «داخائو»

بوی خون می‌آورد؛

و از مسلخِ بی‌خونِ «حلبچه»

گریو ضجّه می‌آمد؛

و کوچه‌های «بوسنیا»

گورستانی را می‌نمود

شکم دریده

که کفتاران را بر خوانِ نعمتِ خون

به نوحه فرا خوانده بودند.

وقتی که نوبل‌وگان را با وعده‌های گول

در صحاریِ آبستنِ خمپاره و اژدر -

به گلگشت می کشیدند،

اینان

خاتمانِ صلوات بودند

در خواری لحظه‌های انفجار و آوار.

نه، نه نازنین،

باور کن

روزگار غریبی نیست؛

همیشه طوقِ گناه

برگرد کردنِ بی عطفان

زیبنده بوده است؛

اینان؛

اینان که هرگز و هنوز

قضاوت را در ترازوی انصاف نسنجیده‌اند

و مفهومِ یگانه‌ی آزادی را نیاندیشیده‌اند

و زخمِ به چرک نشسته‌ی مظلومان را

در خونریزِ شفق ندیده‌اند.

و این زمان نیز،

هنوز در معابر قتل عام

«اینان را تفسیرِ ناموسِ عدالت

به آئینی دیگرگونه است

زیرا که از آغازِ داعیه در بازار عدل،

این سوداگرانِ حرمت انسان،

سنجه‌هاشان،

میان تهی،

بر میزانِ تعصبِ نشسته بود.»

این زمان، پس غریب نمی نماید

موزیانه اگر

اینان باز

سنگ به سینه زنانِ گلیات اند

در محاربه با طفلِ نوپائی

تازه گریخته از اردوگاه «بوخنوالد»

- و یا در مصاف با خسته پیری عزادار

تازه فراز آمده

ز گندابِ گتوهای تبعیض و شقاوت و تحقیر -

که لاجرم به امید پناه جائی

دل به تکه‌ئی از خاکِ خشکِ کوچکی بسته

که یادگار کهنه‌ی کهن قبیله‌ی اوست.

باری، چه غم

قصه‌ی تازه‌ئی نیست این؟

بعضی از ما،

- به یمنِ درازای زبان -

هماره بارِ سنگینِ افاده در خورجین

و دشنه‌ی تزویر نهفته در گشادِ آستین داریم؛

همین.

این که چیز غریبی نیست،

نازنین؛

این که چیز غریبی نیست،

تاریخ را ببین!



«... اینک عشق:
والا ترین حماسه ی انسان



از غنچه تا گل

تقدیم به همه‌ی دخترکان
صیون در آستانِ بهار
شکوفایی: «بَت میتصوا».*

ای نوشکفته غنچه‌ی ناز
به شاخسار امید
ای پاک‌تر، لطیف‌تر
ز پاره ابرهای سپید
ای نو عروسِ فرار سیده در آستان بهار
هشدار!
اینک هجوم حوادث
اینک دسیسه‌ی توفان
اینک شتابِ شهابِ گونِ لحظه‌ها
اینک بهار
پائیز
زمستان
اینک عشق:
والا ترین حماسه‌ی انسان.

□ □ □

لوس آنجلس - ۳۰ می ۱۹۹۲

* جشن و مراسمی که به مناسب پا به سن بلوغ گذاردن دختران برگزار میشود.

«... زیرا که یهوه... یتیمان و بیوه زنان را دادرسی می‌کند و
غریبان را دوست داشته خوراک و پوشاک به ایشان
میدهد.»

سفر تثنیه: باب دهم؛ آیه ۱۸.

«از روزی که شما را شناختم به خداوند عصیان
ورزیده‌اید.»

سفر تثنیه: باب نهم؛ آیه ۳۴.

کفران

شکر نمی‌گزارمت این همه برکت را:
شعر را

شراب را

و شور و شهد عشق را

و شکوه سپیده دمان نور و سلامت را، حتّاً.

تا خوان الوان نعمتات

- از این سوی تا سوی دیگر دنیا -

دادگسترانه نگسترده از فرودست نیاز

تا فراز عرش استغناء؛

و تا آفتاب محبتات نگسترد بی تبعیض
تا حَضِیضِ سیه بخت‌ترین
گوشه‌های زمین؛

و بارانِ رحمت‌ات
تا تراود بی دریغ
به هر دو سوی خط استوا،
سپاس نمی‌گزارمت،
آفریدگارا.

یعنی:

تا دستی دراز به نیاز،
تا فریادی از بیداد،
تا آهی هنوز از سوز،
تا اشکی هنوز از رشک
شکر نمی‌گزارمت

هر آن چه به من داده‌ئی را حتّا.

بارالها!
شکر نمی‌گزارمت، باری
خود اگر حتّا
نبخشائی ام

این کفرانِ نعمت را.

□ □ □

رسیدن

شرمسار نیستم
که تا جان به در برم از گزند داس
خود خم شدم

به هر جهت

که زد آم.

مگر چه سود ز بیهده مردن من

جز داغِ شعارِ افتخار کی

بر دلِ تنگی

یا بر سرِ سنگی؟

و چه بود نیز

تقدیم ساقکِ گردن من

به قربانگه دشمن

به جز جنونِ هوایِ نام

یا ننگی؟

□ □ □

اکنون

ریشه دوانده در بُنِ خاک

راست،

استوار

با شاخ و برگ تجربه بسیار

استاده‌ام
تن سپری سترگ‌تر

در گذرگه باد

و خود این بار

تمامی پُر بارِ خویشتم

آماده‌ی ایثار.

□ □ □

تیبوران - ۱۷ جون ۱۹۹۴

افزوده‌ها

میدانم، این چند سرودهٔ واپسین، از بن مایهٔ اصلی این مجموعه به دور است. مراد این بود امّا، که شاید در این قطعات اندکی بیشتر با زندگی و اندیشه‌هایم آشنایی بیابید.

شاعر

هرگز

نه یاوه سرای بزمِ عشرت این و آن بودم
نه ترانه ساز عشق‌های بی بکارتِ تکرار
[و دگر دیرِیست نیز اکنون تا به خانه‌ی بختند
معشوقکانِ شوخِ جفاکار].

دیرِیست هم، باری

که ز خود بروم و بی خویش
و غم نمی‌خورم دگر خُردکِ خود را.

اکنون غمِ همه غمِ توست
و فریادی اگر میزنم، این بار
پژواکِ دردناکِ ناله‌های غمگانه‌ی توست
و سرودی اگر هست
تفسیر شاعرانه‌ی

ز نامردمانیِ زمانه‌ی توست.

های

ای نسلِ برزخی

غم‌ام همه غمِ توست

شعرم هماره

نوحه سرایِ ماتمِ توست.

«اعملو آل داود شکراً...»

ذره‌ئی

برای رضایت بسنده‌ام بود؛

و این همه نعمت را

ارزانی من داشت

بخت گو، یا دست سخاوتِ تقدیر.

[یا شد شاید نصیبم این همه

بر روالِ تصادفِ بی حسابِ حادثه‌ها؛

یا چونان گنجی که با تحمّل رنج،

خود کسب کرده‌ام این همه را

به کوششِ پیگیر.]

نمیدانم، باری

هر چه بود،

به رغم آن همه وامصیبتای:

آی و آخ و آخک و آوخ

و التماسِ مدام

برای جرعه‌ی نوشی ز شرابِ کهنه‌ی عشقی نو

و گرما نرمیِ آغوشی بیش

و نیازِ همواره به بستری از گاه

برای لمحّه‌ئی آسایش بی غش،

و به رِغْمِ آن همه دردِ راستینِ جان و روان،
و زخمه‌های شیشه و سنگ،
بیش از بَسَم بود، آری
این تجربه‌های شگرفِ قشنگ.

□

ماه را
از انعکاسِ رویای نخستینِ عشق
تا تسخیرِ خاکِ سترونش
تجربه کردم.

خدا را
از آن وهمِ خوفناکِ قدرتِ مطلق
- آن بیکارِ پُر حوصله -
که دائم و بی وقفه
حسابگرانه به کارِ نظارتِ بر منِ تن
و بر منِ جان بود،
تا کبریایِ بی کران و کرانه‌ی کهکشانشان‌های زنده
[و گسترنده تا و رایِ گستره‌ی مغزم تجربه کردم.

طیفِ گونِ نگارینِ عشق را
از نجابتِ سفیدِ فلاطون
تا ناگزیریِ نیاز
و تنِ خواهشِ فروید،
از حریمِ قدسِ کویِ دخترِ همسایه
تا پسکوچه‌های سرخ‌آلوده‌ی پاریس،

[یعنی:

از ارمغانِ جان

تا دستمزدی اجارتِ تن]

و لذتِ بستر را

از تنها

با هر آنکه دلخواه،

تا با تنانی

در ورطه‌های شرانگیزِ گناه

مزمزه کردم.

از خاکدانِ محل زادگاه،

عودلاجانم

تا تپه‌های بهشت آئینِ آن سوی زمین

سفر کردم

کوچیدم

زیستم؛

در مکتبِ شمعِ شرق

آدمیت را

و در فروغِ علمِ غرب

دانشِ ساختنِ آموختم،

هنر اندوختم.

و سال‌ها از اندکِ اندوخته

به جوینده

همه آموختم؛

و ساختم

بناهایی از آهن و مرمر و سنگ

و نوشتم

از انده‌هانِ خشت تا خشت

و سرودم

لحظه‌هایِ شادِ کام را

و بلندایِ نام را.

از این همه هایهوی،

اُمّا

ذره‌ئی نیز برای رضایت

- از این بودنِ ناخواسته -

بَسَم بود

هنوز هم

زیرا که هیچیِ خود را

در پوچِ این همه هایاهای

در یافتم؛

و خِیام را دوباره

در شعورِکِ آستانِ نیم قرنِ دوّم عمر

باز یافتم.

□

القَصِّصه، اینک

در بُرهه‌ی میانسالی

پندارِ شیخام به کار

هر آینه

که:

هر دَمَم که فرو میرود،

آگهم که ممد حیات است؛
و دیده‌ام،
و میدانم که می‌تواند بر نیاید هرگز دوباره
و اما

چون بر می‌آید
سراپا تمامی جانم
فرح‌انگیزی هر دم نور را
به پیشباز می‌رود
با شوق
و با سروری سرشار عشق زیستن.
□ □

و لذتِ «هستن»، باری
شکرانه‌ی مضاعف من گو باشد
به آستانِ خدا،

بخت،
طبیعت،
یا حادثه‌ی تصادم دو جرم،
دو نیرو،
یا
تلاقی اشتیاقِ دو تن.

□ □ □

تیوران - ۱۹ نوامبر ۱۹۹۷

افزون خواهی

دریوزگانِ نان
دستِ نیازشان همیشه دراز
تا لقمه‌ئی به دهان.

من عَطْشَانِ چشمه‌ی عشقم ولی:
آزیده دست نیازم
هماره به آز.



تیوران - ۲۹ آپریل ۲۰۰۰

دلسوزگی

تو در پس این شبانه‌ی یلدایِ بی سحری،
تو در نهایتِ این رواقِ ظلمت و سیاهی و در به دری،
ای صبح تازه

بر همه

مبارک باش.

من ار چه ز شبگونِ بختِ خویشتم نمانده توانِ گریز
تو در صراحیِ خمارِ سحر،

ای طلوعِ خجسته،

ای طلیعه‌ی خورشید

شرابِ نور بریز.

من ار چه ز روشنای توام نمانده نصیب،
اگر چه مرا دروغِ هزار فروغ

داده فریب

تو بر غبارِ بی سوارِ منتظرانِ سحر

عطر امیدِ پباش

تو بر همه

ای صبحِ راستین

مبارک باش.

□ □ □

سانتامونیکا - ۱۸ جون ۲۰۰۰

افزون خواهی

دریوزگانِ نان
دستِ نیازشان همیشه دراز
تا لقمه‌ئی به دهان.

من عَطْشانِ چشمه‌ی عشقم ولی:
آزیده دست نیازم
هماره به آز.



تیپوران - ۲۹ آپریل ۲۰۰۰

سرشت

آهن نبودم تا در التهابِ آتش و آب
پولادِ دوش

هوای دشنه در نهاد تفته باشم.

سخت نبودم خاراگونه

تا در معبر زمان

باد و بارانم ردی ننهاده باشد بر صحیفه‌ی دل.

نه -

نه سنگ بودم در گذار حوادث

نه پاره آهنی تفیده تا پولاد؛

قلب انسان بودم -

تپنده

در نرم سینه‌ئی سوزنده‌تر از آتشفشان آه.

هرگز ز داغ آفتاب عشق این گونه نسوختم

کز زمهریر بی مهری دلسوخته شدم.

□

آه

پولاد بودم با دانشِ دشنه، ای کاش

یا پاره سنگی بودم با شعور شکیبایی.

□ □ □

تیوران - ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۰

گلبانگِ بیداری

هلا مقربان خدا!
نفرین این چکامه خطِ هشدارِ من است:
وقتی که شبانه‌ی امروز
رخت به سوی صبحِ قیامت بست
زبان به کامیِ شما
کفری به شمار آید
ابلیس وار

زیرا
توالتی توّحش را هشدارِ اعتراضِ نعره برنکشیدید
روزی که مؤمنان وضو به خون کردند.

زیرا
انکارِ فوجِ اهرمنان را رسالتِ هیچ کدام شما
ز حنجرِ ناقوسِ صیحه‌ی زنهار بر نکرد
وقتی منافقان
کلامِ خدا را
تعبیرهای واژگون کردند.

هلا مقربان خدا!
گیرم که ابلیس تان، شما
شولای قرمزِ شیطان نمی‌کشد به دوش
یا فردوس تان، بهشت به عرش برین نیست
گیرم که گبر،
ترسا،

یهود، یا مسلمانید
اما خدای تان مگر آیا
همان یگانه خدا نیست؟

یا به چشم کیشِ شما شمایل آدم
خدای گونه زیبا نیست؟

یاگیرم خود اگر حتّا

فارغ ز قید و بند ادیانید،

ای موبدانِ معابدِ عقل، ای رهروانِ خطِ تکامل

در این قیامتِ کینه و کشتار

فریادِ وامصیبتای تان، شما

فواره وار چرا رو به هوا نیست؟

□

فریادِ این چکامه،

- های بشنوید قافله سالاران -

کرنایِ زنهاری من است:

خیلی ز نسل ناسره نفسِ انسان را

به قتلِ عام خنجر آخته است

باکوهی از فریب

برجی ز فتنه ساخته است؛

جمعی به یاری ریا

در بطنِ مادر ایمان

جنینِ جهل تکثیر می کنند

آلوده دامند

این جمع کج اندیش

فریادِ وانجابتا جمله به تزویر می کنند.

□

اینک شما و حرمتِ ناموسِ تمدن

اینک شما و پاسِ ز میراثِ عشق و آشتی

اینک شما و پاسخ تاریخ.

وقت است تا بیضه در کلاه شعبده بشکنید

از چهره‌ی دروغ‌ها پرده بر بیافکنید.

□ □ □

تیوران - ۳۰ نوامبر ۲۰۰۲

از ناغیر تمندی

کسی حراست این صحاری سترون را
تعهدی به غیرتِ مردانگی نخواهد کرد
کسی به تظلم نسل‌های ساده‌ی معصوم
کاغذین پیرهن به خوناب بر نخواهد شست
کسی دلش به حالِ حرامیِ آب‌های راکد مانداب نخواهد سوخت
و سینه ستبریِ گران سنگی
ره بر شتابِ سیل نخواهد بست.

و این جماعت تشنه‌ی مظلوم

هرگز

در نخواهد یافت

که نقبِ هزار گودالِ خُردک به سینه‌ی خاک
راهی به خواب‌های قنات نخواهد بُرد؛
و تلاشِ خیزابکانِ سرگشته‌ی خسته
به پای بوسی ساحل
بی نتیجه خواهد ماند.

□ □

در حیرتم اماً

که راوی تاریخ

تحریفِ فصلِ این نمک به حرامی

چگونه میتواند کرد.

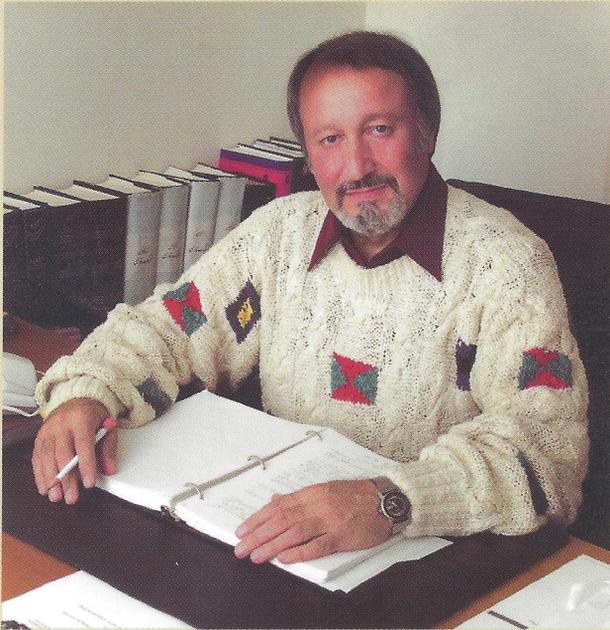
□ □ □

لوس آنجلس - ۱۹ جون ۲۰۰۰

جهانگیر صداقت فر - معمار و شهرساز؛ شاعر

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ در تهران متولد شد. در سال ۱۹۷۰ - با Full Scholarship - از دانشگاه ایالتی کنت در اوهایو، موفق به دریافت لیسانس معماری و سپس فوق لیسانس شهرسازی شد و در همین رشته آغاز به کار و تدریس کرد. در تابستان ۱۹۷۲، هنگامی که سرگرم فعالیت‌های ساختمانی و تدریس در مؤسسه عالی همپتون در ایالت ویرجینیا بود، از طرف وزیر علوم و آموزش عالی برای ایراد سخنرانی در دانشگاه‌ها و وزارت‌خانه‌ها به ایران دعوت شد. پی‌آمد این سفر قبول قرارداد طرح و اجرای مجموعه بزرگ پارک طبیعت به نام «پردیسان» بود که زمینی به مساحت بیش از ۳۰۰ هکتار در اراضی غرب تهران به آن اختصاص داده شده بود. این طرح نمونه پس از انقلاب ناتمام ماند و جهانگیر لاجرم به آمریکا بازگشت. در سال‌های اقامت در ایران او طراح و مجری پروژه‌های متعدد بود؛ و نیز در زمینه اهمیت رعایت فرهنگ، سنت، و عوامل زیست محیطی در رابطه با معماری و شهرک‌سازی، سخنرانی‌های متعددی در دانشگاه‌ها و مجامع داخلی و خارجی ایراد کرده است؛ منجمله در کنفرانس مقدماتی «اسکان» سازمان ملل متحد در نیویورک (سپتامبر ۱۹۷۵)؛ همایش بین‌المللی به همین نام در ونکوور کانادا (می ماه ۱۹۷۶)؛ چهارمین اجلاس کمیته محیط زیست سازمان ملل - UNEP - در نایروبی کنیا (آوریل ۱۹۷۶)؛ کنفرانس مسائل زیست محیطی و گسترش در ممالک در حال توسعه در واشنگتن دی‌سی آمریکا (جون ۱۹۷۸). صداقت‌فر، افزون بر مقالات فنی و ادبی، مؤلف مجموعه تحقیقی *Entopia*: تلاش برای اسکان مردمان به زبان انگلیسی میباشد.

فعالیت‌های ادبی جهانگیر صداقت‌فر از عنفوان جوانی در انجمن ادبی بیالیک وابسته به کانون کورس کبیر آغاز شد و در روزگاران مهاجرت گسترش یافت. او تا به حال در گردهم‌آئی‌های فرهنگی / ادبی، و شب‌های شعر بی شمار سخنرانی و شعرخوانی کرده و کارهایش در نشریات برونمرزی بازتابی نسبتاً گسترده داشته است. اولین گزینۀ اشعار او به نام «غریبانه» در بهار ۱۹۹۵ توسط شرکت انتشارات اقبال در لوس آنجلس به زیور طبع آراسته آمده است. علاوه بر کتابی که در دست دارید، صداقت‌فر مشغول تدارک مجموعه‌های دیگری از اشعارش برای چاپ می‌باشد که نخستین آن‌ها به نام «خطابه‌ی کفر» به زودی منتشر خواهد شد.



Testing The Chosen

A Wandering People's Story of Sorrows.

Collection of Poems

By: **Jahangir Sedaghatfar**

«...آزمون برگزیدگی: قصه غصه‌ها و سرنوشت سرگشتگی یک قوم، حاوی ۳۷ شعر نو را خواندم. سخن موزون شما در واقع تفسیر منظوم زندگی چهار هزار ساله ماست که به زبان فرزندان کوروش و داریوش نوشته شده است. شما با اشعار الهام بخش تان دست خواننده را در دست حضرت ابراهیم قرار می‌دهید تا با هم به سیر تاریخ بروند؛ تاریخی که اغلب صفحات آن آغشته به خون است.»

سخن شما نشانگر عشق پاک است: عشق به یهودیت در منتهای صمیمیت و عشق به انسان در منتهای عرفان... من از تشبیهات بی شماری که در اشعارتان آمده لذت بردم. بسیاری از این تشبیهات ابداعی و بکر، لطافت فکر و ظرافت سخن شما را نشان می‌دهد.»

۱۵ اوت ۲۰۰۲

امنون نتصر

چاپ و بخش:
شرکت کتاب



ناشر:
بنیاد جامعه‌ی دانشوران

The
GRADUATE
Society
FOUNDATION

ISBN 1-88319-95-4



9 781883 181995